لوامع الاشراق

لوامع الاشراق
در مکارم اخلاق
مصنف آن محمد
پسر سعد دوانی

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ...... فارسی
مصحف
مؤلف جلال الدین محمد بن اسعد صدیقی دوانی
خطی نستعلیق ۱۸ سطر
چاپی
سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۱۴۴
جزء کتب اخلاق شماره خصوصی ....
شماره عمومی ۱۲۲۴۷ شماره قبض ....
واقف سید جلال الدین تهرانی تاریخ وقف مرداد ۱۳۱۶
طول ۲۰/۵ عرض ۱۱/۳ شماره صفحات ....

لوامع الاشراق

لوامع الاشراق

در مکارم اخلاق

مصنف آن محمد

پسر سعد دوانی

[illegible]

نام کتاب لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق فارسی

مصنف

مؤلف جلال الدین محمد بن اسعد صدیقی دوانی

خطی نستعلیق ۱۸ سطر

چاپی

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۱۴۴

جزء کتب ~~[illegible]~~ اخلاق شماره خصوصی ....

شماره عمومی ۱۲۲۴۷ شماره قبض ....

واقف سید جلال الدین تهرانی تاریخ وقف خرداد ۱۳۶۱

طول ۲۰/۵ عرض ۱۱/۳ شماره صفحات ....

[illegible]

لوامع الاشراق

از کتب مرحوم میرزا اسد الله خان سبحانی [illegible]

بعد در شب ۲۳ ذی حجه [illegible] منتقل گردید

۱۳۵۱

لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق

تألیف جلال الدین محمد بن سعد الدین دوانی ۹۰۸ قمری

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین فی التمیم
بالتیسیر والظفر
افتتاح کلام بنام واجب الاعظام سلطانی سزد که بامر نافذ
از کن جنود مجندهٔ اعیان ممکنات را از سرحد عدم
بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت
کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیده او را
بحلهٔ خلعت اصطفی و تشریف اضافت واجتبا بنواخت
مبدعی که لوح فطرت انسان را بنقوش صور اسما
موشح ساخته درکنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون
بمقتضای وعلم آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات
لم یزلی و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج
معارف علیه و ملکات سنیه باقدام همت برآید
در مدرسهٔ ملکوت بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم
منصب افادهٔ منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید

درود

و درود بر کاملی که بحسب نشاء قدسی فاتحه کتاب ابداع
و اختراع و بصورت انسی دیباچه مکارم اخلاق
و لطایف اصطناع است مکملی که ببدرقه آداب
شعایر شرعی و اسرار نوامیس وضعی متحیر شدگان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل
کمال و کم شدگان بوادی سلوک و متعطشان فیافی
طلب را بعطایا حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانید
و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا و هداة طریقه
زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند
دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی خلد الله تعالی
ظلال خلافته و رافته علی العالمین بعد حمد ملک منعام
و صلوة و سلام رسید انام علیه افضل التحیة و الاکرام
توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لایق است
که جهان بین جهانیان بنور عدلش روشن شده و بسیط
عرصهٔ هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که
انجم با آنکه همگی چشم شده صاحب قرانی چون او در هیچ قرن
ندیده و افلاک با آنکه همه تن گوش گشته چنین طنطنه
صاحب دولتی باین مرتبه نشنیده سعادت و اقبال
همین همت غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف نشوند

ظفر و نصرت در نیم روز کمال از بیم زوال به سایه چتر همایونش
پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو از ابر سمت
از آسیب پند وقت زوال خود داند آتشیست
که شرار آتش شره و حقد از سینه مخالفان باز نشاند
زنبل آتشیست که چون در صحرا رزمگاه در گیرد دشمنان را
گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آیینه روشنیست
که عروس حسناء ملک چهره خود را جز در صفای
آن نتواند دید جوهر تیغ کاردان که دشمن سودائی
جز بنقد جان جوهر از و نتواند خرید پاک گوهریست
از خانه دان و ازلنا الحدید بهیبت بیکری صفت
سطوة او فیه باس شدید تیر تیرش همایونیست
مسرع که اجل نامه اعداء دولتش بر پای بسته پایکیست
تیز رو که برسم سفارت از ملک الموت با حضار
مخالفان آمده معنیست باریک در دل تاریک خصمش
سر بر زده خیالیست راست در دماغ حساد دولتش
جای گرفته چتر عظمت دثارش بر سر خود آسمانیست که
خورشید در سایه اوست ایوانیست که طبقات
سموات رفعت سمات نردبان نه پایه اوست گران
سبک خیز نش شدبادیست سلیمان زمان بران سوار

دیو نژاد پری

دیو نژادیست پری پیکر عفریت رفتار نی نی فلک الافلاکیست
که آفتاب را بیک روز از مشرق بمغرب رساند بلا
نسر طایریست که بیک شبانروز گرد جهان بر آید چون
در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا با عداء دین
جولان نماید فلک غبار ظفر آثارش را که بتشریف
فاثرن به نقعا مخصوص است توتیای چشم خورشید سازد
و وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت تیزی آتش از
نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را
خرمن هستی بسوزد گاهی که شاه در بزم رزم از جام غیرت
آفتاب وار شیرگیر شود مخالف روبه صفت را جای
قرار نماند و زمانی که شمشیر کینه گذار ذوالفقار کردارش چون
صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت
شعار را جز فرار چاره نباشد آری شب را بکثرت سپاهی
لشکر مقابله با تن تنها خورشید درخشان میسر نیست و نور
ضعیف را به بسیاری حشر مقابله با سلیمان متصور نه
بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد غیر از غمزه
معشوق بر عاشق بیدل ننماید فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب
رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته بجز ابروی
دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان نه

رویان گرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب جون
بتیغ کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد بر آمده
هر شام بمغرب مختفی شود اما مه بر سیاستش صبحگاهان
گریبان گرفته از راه شرق بیارگاه او آرد ماه جون بتجبه اقتباس
نور بغردی متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب
تاری متواری گردد هر که جون عقاب سر بتعدی و طغیان
بر آورد کبوتر وار گردنش در طوق کند و هر کس که جون
باز چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بندد نهضت
مبارک فالش هر کجا عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف
از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار پیماید رایات
نصرت آیاتش هر جا بعزم ماضی روی اقبال آورد
در حال فتح باستقبال آید جون باخشم بهرام انتقام بمیدان
قتال که شکارگاه شیرانست در آید بهرام را گور پندارد
و شیر را مور شمارد بحکم عدالت بار گران بر از گردن
ضعیف دشمن بر داشته و بر تخم ایالت تخم پیکان
در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کارد
اما گل فتح بار آرد شهی که گوی فلک را سوار تند پرش
جو گوی در خم جوگان امتحان آورد بعهد معدلتش بره گرگ را
گرفت گرگ و گرگ گشت سوی شبان آورد فلک ز بهر علیق سمند او جو ...

عقاب

بشکل سنبله از راه کهکشان آورد دگر کسی نتواند بر سم دست انداز
بدور رأفت او زور بر کمان آورد و هو السلطان الاعظم
والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان و بکف
کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی بلاد الله عن الجور
والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان السلطان بن السلطان
بن السلطان نصرة الدولة والخلافة والدنیا والدین حسن بیک
بهادر خان خلد الله تعالی ظلال خلافته و علی العالمین انوار
رأفته ولا زال اعلام رفعته مرتفعة الی المحیط الخضراء و اعلام
دولته مرتفعة عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش
بزبان عدد که لغه خاص خواص ورثه ختمی است ایضاح
نماید از آنکه سلطان جهان و قیم زمین و زمان آن عالیجا
ثابتست ٤ آنجا که عیانست جه حاجت به بیانست ٤
والحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از دریجه حال حوادث
استقبال را بنظر شهود بینند و دانند و از لوح صحائف
نقوش غیبی را گاهی خوانند بتصریح و تلویح در رسایل
و کتب تبشیر بظهور این دولت عالی قرنها امد بالجنود
مدی الایام واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده
ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت نموده جه امارت
به استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه

حسن بیک
۱۵۰
سلطان
۱۵۰
و قیم
۱۵۰

صبح ظهورش از مطلع بغنج سنین سر برزده چنانچه عالمیان
برائی العین مشاهده نموده اند بر وجهی که هیچکس را هیچ
وجه دران ریبی نماند ع طلع الصبح لذی العینین ولم یبق دجی
و متفرس دانند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده
صادقه می دهد که عنقریب در نجوم ربع مسکون و شجون
عرصه هامون وجوه دنانیر و روس منابر بشرف نام و القاب
نباهت انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد شعر
باش تا آفتاب جلوه کند ٭ کاین هنوز از نتایج سحر است
ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال را
بتایید و تابید مشید و خیام حشمت و اقبالش تا قیام قیامت
باوتاد خلود موتد داراد ع در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یارب مباد تا بقیامت زوال تو ٭ بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریة شامل ٭ تمهید سبب تالیف و ذکر القاب
همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه
چون بمقتضای قضیه صادقه نعم الاله علی العباد کثیرة
و اجلهن نجابة الاولاد بهترین نعمتی و خوبترین منحتی طوایف
انام را نجابت اولاد عزکرام است از فضل فیض ربانیه
و یمن تایید سبحانی حضرت صاحب قرانی را خلف
صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی باباءه

کتاب

الغرض در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت
قدوه خود را سیرت ائمه آنحضرت داشته هیچ دقیقه از
دقایق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته ع شنشنة اعرفها
من اخزم ٭ و من یشبه اباه فما ظلم ٭ اعنی حضرت پادشاه
زاده اسلام و نقاوه سلاطین ایام جوانبختی که با حداثت
سن اکر اعاظم سلاطین ماضیه بودندی دقایق پادشاهی را
از رای خرده دانش اخذ نمودندی فکر صواب انجامش
نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر ع به نیرو جوان و بتدبیر پیر
الحمد رخش در باغ اقبال و فتح نهالیست که آب از خون
دل مخالفان خورد و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی
غنچه ایست که از نسیم صبا نصرت رنگ یابد
تیغش قاطعیست بدرجه طالع اعدا رسیده تیرش
سهم الموتیست که بحب تیزتخانه نکبت دشمن انجامیده
سنانش عصای موسی صفت از سنگ دل عدو
چشمهای خون روان سازد و تیرش شهاب ثاقب
وار مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد
باب تیغ آبدار دل سیاه عدو را از کدورات
حسد و بداندیشی پاک کند و بصدمه گرز گران سر
بی مغز دشمن را از ثقل باد نخوت سبک گرداند

ناوکش راست الفیست در میان جان اعدا نشسته
پیکانش جوهریست در گنجینهٔ سینهٔ منافقان جای
گرفته تیرش صفحهٔ تیر فلک را هدف ساخته
رمحش سر بر سماک رامح برافراخته
تیر و کمانش منضم باهم الف و نون نیست مشدد
که بر تحقیق و اثبات قضیهٔ فتح دالست یا بر
خلاف اهل مشعر به نفی و زوال دشمن بد فعال
دُراری افلاک اگر نه از بیم آن بودی که چون لؤلؤ
لالای ایثار کمترین لالای بخشد هرآینه در سلک
خزانهٔ عامره منتظم بودندی و آفتاب و ماه اگر نه
از خوف آن بودی که بجای نقدین ایثار از انعام
کمترین گدائی صرف فرماید البته باقسط
هر شب به در وجه عمال خاصه فرود آمدندی
الدُّرُ والدَّرِی خافا جُودَهُ ٭ فتحصّنا بالبحرِ والافلاکِ ٭
غرهٔ بیت السلطنة القاهره دُرّة الصدف
الخلافة الباهره مظهر آیات الالطاف
الربانیه مطلع انوار العنایات الرحمانیه
مطرح الانوار الملکوتیه مطمح الانظار اللاهوتیه
خسرو مالک رقاب دین پناه ٭ آفتاب

[illegible]

ماهر

بحرمت ظل الله ٭ ز اقبالش هم سنان و هم سپر ٭
توامانش چاکر زرین کمر ٭ پیکرش کان سر بسر نور و صفات ٭
سایهٔ انوار خورشید بقاست ٭ ظاهرا گر سایه عین نور نیست ٭
کج مبین کز نور چندان دور نیست ٭ سایه را صوره دوم گو بیه حکم ٭
از دویی بگذر که گشتی مستقیم ٭ سلطنت را نور خلعت شد دلیل ٭
مظهرش آن غیب سلطان جلیل ٭ نار جور از مقدم او نور شد ٭
ظلمت ظلم از ممالک دور شد ٭ اهل ورز را از صفت سیاست خشد ٭
رایت تند و برو ز و ر افراخشند ٭ لیک سلطان چون خلیل بت شکن ٭
محو کرد الجمله را از انجمن ٭ گوهر اسا نامش اخفا میکنم ٭
نظم در سلک معما میکنم ٭ اسم آن ز اسر شد و از جان بکاست ٭
صبح رویش با قرین زلف خاست ٭ شد بد انسان لطف پابان او ٭
کاول شب می نماید صبح رو ٭ نه ز زلفش شد دگر در تاب بیت ٭
تا به بیند مطلع رویش بشب ٭ جاهش از طور مدارک برتر است ٭
عقل با قدرش چو خفاش و خور است ٭ چون نیارم از ثنایش دم زدن ٭
دست در ذیل دعا خواهم زدن ٭ یارب از چشم بد ایمنش دار ٭
رایت اقبال او منصور دار ٭ برتر از ایوان کیوان رتبتش ٭
سورهٔ انا فتحنا نصرتش ٭ دوستانش بر بساط عز و ناز ٭
دشمنان چون شمع در سوز و گداز ٭ و از نسعادت منجذب
انحضرت انکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب

آثار

عیش و کامران و علایق سلطنت جهانبانی نه چون
سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفاء
لذت جسمانی و استمتاع قوای غضبی و شهوانی گذرانند بلکه
معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ از اداء
فرایض ملت و قیام بمصالح مملکت و حوایج رعیت و اقامت مراسم
نصفت و عدالت مصروف حقایق علم و نوادر حکم و نصایح و امثال
ارباب علم و کمال و حکایات سلاطین عدل آیین
و اساطین ائمه دین میفرمایند و مصداق این مبانی
آنکه کتابی مشتمل بر نفایس حکم و غرایب کلم از سخنان ملوک
نامدار و ائمه ابرار و حکمای کبار بمقتضای و خیر جلیس فی الزمان
کتاب همیشه سمیر ضمیر منیر ساخته اند و الحق کتابیست مشتمل بر بس
فواید ارجمند و حقایق بلند و لهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا
در خزانهٔ عامره ضمیمهٔ نفایس جواهر گردانیده اند فاما چون تصنیف
بعضی متقدمانست و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار
غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست اشاره علیه برین
جمله نفاذ یافت که این فقیر بضاعت از ترتیب و تتمیم آن
و چون بنظر اندیشه در آن امعان رفت چنان نمود که کتاب بر
و ضبط اجزاء کتاب مشوش و منتشر است و بحسب مقاصد از
احاطه تمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معمار طبع این

نقش

نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
مشتمل باشد در شواهد و دلایل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمی منقبت علیه افضل الصلوة
والتحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمهٔ دین
و لمعات اشارات اساطین حکما آیین رود و در مواضع مناسبه
بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کنند و در مظان لایقه
از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از
میامن خواص زمان بی نصیب نباشد امید آنکه بعز
دولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقایق
8 علمیه و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را از آن حظی
وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی وحده و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست و آن عبارتست
از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی از آن رو که
افعال محموده و مذمومه بارادت ازو صادر تواند
شد تا بسبب آن علم از رذایل متخلی و بفضایل متحلی شود
و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر دو
قسم است یکی آنکه راجع شود با هر نفس بانفراد و آنرا
علم اخلاق و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد
بمشارکت با افراد نوع و این نیز دو قسم است

یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب
انتظام احوال اهل منزل واحد باشد و آن را علم کدخدائی
و تدبیر منزل گویند و دیگر آنچه راجع شود بمشارکت
در بلد و ولایت یا اقلیم و مملکت و آن را علم مملکت
داری و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب
که مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است در اقسام
ثلثه منحصر باشد و چون دأب مدونین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفنی که موجب بصیرت طالب
و اعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان
امور مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت و از
فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن مناسب نمود
والتوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه **مطلع** قال الله
تعالی ما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین
وقال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون
از پرتو اشعه این دو نیر قدس پیمایان منظر تحقیق را این
معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم
امکان اگر از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بگلگونه
صبغة الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان
درآوردند بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یکی را

غایتی

غایتی و مصلحتی است که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق
و فعال بر حق اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح
و غایات و ثمرات نیست چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی ببراهین
قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و غایت انسان که خلاصه
اکوان و عین اعیان و نقاوه جهان است خلافت الهی است
چنانچه مؤدای نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة
و فحوای و هو الذی جعلکم خلایف الارض ایضاح از آن
می نماید و در آیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطورست بر اول متوجه شود که جن
و ملایکه با انسان در عقل شریکند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف
با انسان مساهم است پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد
و از سیاق آیه اختصاص انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی
من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت الهی باید نمود که تحمل اعبای
آن از اجزای آدمی ضعیف در خور نبود **شعر** با وجود خویش نیاید
دلم ز ضعف لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست

واشفقن صح

[illegible]

آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند
و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست
صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسماء متقابلهٔ الهی تواند شد
و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملایک را اگر چه جهت
روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات
عقلی بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده
بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی را اگر چه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه
هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات
متخالفه و طبایع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب
متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطت
بر جمیع حقایق علوی و سفلی نمی ارزند بخلاف نشأهٔ انسانی که بر جمیع اطوار
محیط است و بر تمام مراتب سایر او را در بدو وجود از رتبهٔ جمادی
بمرتبهٔ نما و از نما برتبهٔ حیوانی رسید و از انجا بدرجهٔ انسانی انجامید
و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد
من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط بین الاضداد
بمنزلهٔ خلو از آنست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او منقش بصور حوادث
ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچو نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع

بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت یمانی و عیانی ثابت یا بواسطهٔ
انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او
بصورتی جسمانی که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآة باشد
چنانچه رای بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ما سوی
از خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق حظایر قدس بر آید و بمرتبهٔ
مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملایکهٔ مقربین
بل در صف اعالی مهیمنین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در
یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل القصد
تواند داشت شعر لقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعی
لغزلان و دیر الرهبان * ادین بدین الحب انی توجهت
رکائبه ارسلت دینی و ایمانی * و ازین جهتست که ائمهٔ سنت
و جماعت که مالکان ازمهٔ براعت اند اتفاق نموده اند بر آنکه
خواص بشر از خواص ملک افضل است * گر آدمی صفتی از
ملک گذر دیرگی * که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست * اما در
عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند
چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف آن
قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل اند

واز حضرت مرتضوی که مدینه علم را باب است و باب او طالبان یقین را
آب ع این معنی منقول است که الله تعالی ملک را عقل داد بی
شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را
هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند
و بکمال عقل رسد رتبه او از ملک اعلی باشد چه ملک را احتیاجی در کمال نیست
بلکه اختیاری در آن نه و انسان با وجود مزاحم سبعی و اجتهاد باین
رتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را
از رتبه بهایم فروتر اندازد چه ایشان بواسطه فقدان عقل که وازع
شهوت و غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان شعر

آدمی زاده طرفه معجونیست ** از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین ** ور کند میل آن شود به از آن

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب
اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین
الفریقین نموده برین وجه که شرف غیر کمال است چه شرف بحسب قرب
بمبدأ است در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت و نزاهت که لازم
آنست و کمال بسبب جامعیت است و احاطه افضل و اکمل باشد و چون
سخن هر طایفه را بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع

پس اگر ملک بنا بر قلت وسایط و غلبه احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهة جامعیة ... صح

ارتفاع یابد

تنبیه

ارتفاع یابد والتوفیق من الله تعالی تنبیه تحقیق خلافت انسان را بدو چیز
منوط است یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی و دوم قدرت فاضله
که عبارتست از کمال عملی و این سخن برین تقدیرست که حکمت را تفسیر بمجرد علم
باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دارند اما بر آن
تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را ممکنست در جانبی
علم و عمل احتیاج بقید دیگر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصل است
چون عمل دران داخل است و اولی تفسیر ثانیست چه اوفق است
بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغة موضوعست بازاء راست
گفتاری و درست کرداری و ایضا نص و من یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا باین معنی انسب و الیق است و بر تفسیر اول مثل انک انت
العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که
حمل بر تاسیس اولی است از تاکید و الحق قدما حکما در تعریف
فلسفه گفته اند التشبه بالاله بقدر الامکان معنی اینست چه
تخلق باخلاق الهی ~~تشبه میشود~~ و محققست که انسان بمجرد
علم بی عمل بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی
قایله افضل صلوة المصلین و اکمل تحیات رب العالمین
العلم بدون العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال و حضرت
رسالت پناه علیه افضل صلوات الله و سلامه از علم بی عمل پناه بخدای

بتشبه تام می شود صح

بروه حیث قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
ومراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال
حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظر است که ایشان را علما میخوانند و خواه
بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فقر است و ایشان را عرفا
و اولیا می نامند و هر دو طایفه بحقیقت حکما اند بلکه طایفه ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه
وعلمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و در ان طریق اشواک شکوک
و غوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا
که صفوت خلایق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول
سر بهم باز می آرد الیه یرجع الامر کله و میانه محققان هر دو طریق
هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق قدوه
ارباب العیان صفوه اعیان الانسان شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را
با قدوه حکما المتاخرین شیخ علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق
صحبتی شد و بعد از انقضا آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم
و دیگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچ کس از حکما انکار این
طریق ننموده بلکه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هذه الاقوال المتداوله کالسلم نحو المرتبه المطلوبه فمن اراد

ان

ان یحصلها فلیحصل لنفسه نظره اخری و افلاطون الهی فرموده قد
تحقق لی الوف من المسایل لیس لی علیها برهان و شیخ ابو علی در
مقامات العارفین میفرماید من احب ان یتعرفها فلیتدرج الی
ان یصیر من اهل المشاهده دون المشافهه و من الواصلین الی العین
دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که
محی رسوم قدماء حکماست در تلویحات نقل میکند که در جلسه
لطیفه که باصطلاح این طایفه آن را غیبت گویند ارسطو را دیدم
و در تحقیق من الاختلاس در ادراک که از غوامض مسایل حکمت است
از و نکته چند پرسیدم بعد از ان شروع در مدح استاد خود افلاطون
نمود و اطراء عظیم در مدحت او کرد از و سوال کردم که از متاخرین
کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد و هزار جزو
از کمال او و بعد از ان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام می کردم هیچ
کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم
مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهیل بن عبدالله تستری
گفت اولئک هم الفلاسفه حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار
و مهالک بیشمار چه خطرات و ساوس و ورطات هواجس
و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب
حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد آنکه باندک نمایشی

کر آب بقیعه یحسبه الظمان ماءً از راه رفته دست از طلب بدارد
حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و بعد از اطلاع بر حلیه رحال حاصلش
غیر حسرت و وبال نباشد شعر دور است سرآب درین بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریبد بسرابت مصرع دلیل قطاع الفیافی الی الحمی
کثیر و ارباب الوصول قلائل و ایضاً افراد این طایفه که عبارت از
مرشد کامل است نادرست و بر تقدیر وجود شناختن او متعذر
یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت
جوهر را جز جوهری نداند شعر ببر قصه سیمرغ و غصه هدهد
کسی رسد که شناسای منطق الطیر است و اکثر مردم بصورت
مموه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده یاقوت را برابر خرمهره
می نهند سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند و ناگاه افتد که مستعدی
به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی
بظن کمال و مودی بخسران حال و مال او گردد نعوذ بالله من الغباوة
و الغوایة ازین جهت بیشتر علما حث مردم بطریقه نظر نمایند با آنکه
در طریقه تصفیه نیز احتیاج بدین طریق متحقق است چه اگر سالک بکلی از
علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از
مخالفه شریعت و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال
احتمال ریاضات مفرط کند و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد

حال

الوصول

گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی
آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً قط و در حدیث
دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک
عبادت کننده پرده در
چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست بعلم و عمل
مربوط و منوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت رسوم طریق
تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحه
بدن را و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابه
دفع مرض است ابدانرا چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا بشناخت موضوع آنست یا بجلالت
غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات
ثلث مزید اختصاص مخصوص است چه موضوع او نفس ناطقه انسانی است
از آن جهة که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویه و اراده
از و صادر تواند شد و شرف انسانی از سیاق سخنان سابق
معلوم شد و غایه او اکمال چنین جوهری شریف و چه منفعت زیاده
از آنکه بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبه بهیمی و سبعی بلکه
ادنی از آن باشد بمرتبه اعلی از ملک رسانند و لهذا بعض الکبار آنرا

بهیمی و سبعی

اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان ناقص است
بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد و بنا
برین است که قدماء حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بوده اند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد از ان بعلم منطق یا ریاضی بعد از ان به طبیعی
بعد از ان بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده
و این طریق اقربست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود
بیقین شود و ملکه استقامت و متانت در او حاصل گردد و تفرقه
میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر
مشتغلان بمنطق بی التفات بطرف ریاضی بعکس این صفات
موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال دانند و نهایت تحقیق
ایراد مغالطه یا ابداء شکی شمرند و از اینجاست که افلاطون
بر در خانه خود نوشته بوده من لم یعرف الهندسة لا یدخل دارنا
یعنی هرکس که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب
بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته البدن
الذی لیس بنقی کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنی که از اخلاط
فاسده پاک نیست هرچند او را غذا دهی موجب زیادتی شر
و تضاعف ماده مرض او شود و این ازان است که چون نفس

از اخلاق

از اخلاق بهیمیه ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد
گردد چه بر آن واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ابداء انکار
و ممارات با علماء کبار او را حاصل شود و حقیقة آنکه اکثر طلبه
علم که در درجه تخلف و ضلال و فسوق و الخلال باز می مانند از انست
که بمقتضای فاتوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند و در ابتدا به
تهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید
می رهاند و بدرجه تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور
باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت است و اطلاق
از قانون نوامیس ملت و تحبب دواعی هوا و رغبات طبیعت
بتحقیق نارسیده از تقلید رسوم شرع که زنور خردان راه طلبست
منخلع شده خلیع العذار چون بهایم در آب و علف مراقد و چون
سباع انیاب السنه را در هتک عرض اقران و اساءت ادب
با اسلاف و اعیان که اباء روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر
ذمه همت طالبان کمال واجبست میکشایند و از اعتقاد عجایز که
بمقتضای البلاهة ادنی الی الخلاص من فطنة بتراء موجب
نوعی از نجاتست بر می آیند و بحقیقت کار نارسیده کالذی استهوته
الشیاطین فی الارض حیران می مانند مذبذبین بین ذلک لا الی
هولاء و لا الی هولاء و از نتایج آنست که حکمت که خمیره مقدسه

ربانی وچشمهٔ آب زندگانی است ودر مواضع متعدده از کتاب
وسنت ممدوح ومشکور واز قبح سیرت این قاصران که بدنام کننده
نکونامان چند وصف الحال ایشانست عرضهٔ طعن همکنان شده
عصمنی الله وسایر المسلمین عن الطغیان والزلل فی العقد والقول
والعمل ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله
کشف غطا شاید که حجاب شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان از ادراک
محاسن این حور قدسی نژاد وعروس حجلهٔ رشاد مانع شود وحجت
نمود تعرض بآن شبهه نمودن ودر کشف رفع آن کوشیدن تقریر
شبهه انکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل
تغیر وتبدیل باشد واین مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم
تبادر وتسابق می نماید واز فحوای نص حقایق مودی وما
ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن
خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه
مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست وبحسب قواعد
حکمت نیز اخلاق تابع مزاجست ومزاج قابل تبدیل نیست واگر
کسی منع امتناع تبدیل مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی
واحد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم هر شخصی را عرض المزاجیست

متوسط میان حد معین از تفریط وحد معین از افراط در هر کیفیت از
کیفیات اربعه وتواند بود که خلق در همه مراتب عرض المزاج لازم
باشد وزوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی ولا احد در هر سن بلکه
در حال گوئیم هر شخصی را عرض المزاجیست متوسط میان حد معین
از تفریط وحد معین از افراط در هر کیفیت از کیفیات وزوال
آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد که بقاء او بدون آن
محالست وچنین سعی در ازالهٔ آن خلق عبث باشد که زنگی
بشستن نگردد سفید ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوة
والتسلیمات وارد است که الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا
واز اینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت وصفا
جوهر فطرت است وبا کثافت ذاتی وخساست اصلی سعی در تکمیل
از آن قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیهٔ زجاجه را بدرجهٔ لعل ویاقوت
رساند یا بتصقیل آهن را بمرتبهٔ فضه وذهب آورد واین خیال محالی
جوهر جام جم از طینت کان دگر است تو توقع ز گل کوزه گران میداری
اینست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل واز برای دفع آن تمهید مقدم
لایق مینماید وآن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی
سهولت فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر ورویت وملکه

کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت
نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا حال میگویند و اگر بطی الزوالست
ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانکه
مزاج شخصی در اصل فطرت بدان وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص
در او بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود چنانچه مزاج حار
یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را
و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین
شده و دیگر عادت و آنچنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت
فعلی نماید و بتکرار و ممارست در آن کار متمرن و فرسوده شود
چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل ازو صادر تواند شد و صح
خلق باشد و بعضی بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای
طبیعت اند و قابل زوال نشد چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شده
وجمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل زوال
نیست و بعضی عادی و قابل زوال و بعضی بر آنند که هیچ
خلق نه طبعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود
قابل محض است طرفین تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که
موافق مزاج بوده باشد یا بدشواری چون مخالف مزاج
باشد و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبولند

وجمعی

و بزاولت

و بزاولت شهوات و ممارست خسایس و اهمال طبیعت ملکات ردیه
کسب میکنند و شریر میشوند و جمعی از قدما حکما بر عکس این رفته اند
و گفته که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت مخلوقست و نفس در
جوهر خود نورست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او شریر گوهر
و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شریر بود و در غایت
نباشد جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نشده و جالینوس
بر آنست که بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شرند و بعضی
قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر
همه افراد انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارضی باشد
لا محاله استفاده شرار خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول ایشان را
قوتی که مقتضی شرارت باشد و هم بطبع خیر نبوده باشد هذا
خلف و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت
شر غالب باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده
شرار غیر کنند هم محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس
آن همه خیر نبوده باشد و همین حجت بعینها اجرای کند در ابطال
آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از ابطال این دو وجه میگوید
بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند
و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان اندکند و طبیعت بعضی

اقتضاء شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیار اند
و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر اینست دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل
کرده و بر فطن لبیب ذهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول
فلسفی افراد انسانی را ابتدای زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند
بود که عروض شرارة هر فردی را از غیر باشد و مسلم جرا و اصلا
منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود چه تسلسل در مثل این
امور تسلسل در معدات است و نزد ایشان باطل نیست بلکه واقع
و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد
و برهان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود
یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق است اگر
واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها مواضعی از ارض
که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه می تواند
بود و آن بقاع قریبه بمعدل النهار است یا عرض معین آب
مغمور میشود و ح ارض منقسم شود بمغمور در بحر و مکشوفی
که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنابر کثرت عرض و برین
تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردند و بعد ازان تولد

حادث

حادث شوند بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع
بتولد نیست چه در بسیاری از انواع مشاهد میرود که هم بتولد و هم حیوانات
بتوالد حادث میشوند مثل حیات که از موی آدمی پیدا میشود
و عقارب از الجنز و بادروج و موش از مدر و ضفدع از مطر
و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در مدتها دیده
بوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی
معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که
در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد
و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد منوط بحرکات
ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله
بانسان تولدی قایل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری
نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص آ بعد ازان میگوید اگر
کسی تامل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که هم حادثند
و از رویت شخص معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث
آنها آنکه یوما فیوما متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت
میکند بر آنکه انسان بعد از انقراض در سلسله توالد مبدائی
هست زیرا که بسی از صنایع ازان قبیل است که انسان که بمحض
بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف خارج

باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آینه آن شخص که
اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن لذاته در قوام خود حفظ
و از برای دیگری نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا
سخن شیخ است و سخن جالینوس را بنا بر این وجهی وجیه
هست لیکن در این سخن نیز آثار اقناعیت ظاهر است و مناقشه را
مجال بسیار و حکماء متاخرین اختیار آن نموده اند که هیچ خلق
طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه هر خلقی قابل
تغییر است و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی
نیست صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم بمجالست و پنهان
مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذایل و فضایل میکنند
چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنان که بزرگی
ایشان از جای بجای میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست و بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت
در ... نبودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع
و دیانات لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتادیب
و تعلیم اخیار میشوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست
چه بضرورت معلوم است که طبع آب را تغییر نمیتوان کرد بر وجهی

کی بعد از

کی بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان
ساخت و این مقدمه چون بدیهیات امثله از برای تنبیه ایراد
میرود و این دلیل بدین وجه در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت
نظر داند که این نیز اقناعیت چه قایل را مجال است که گوید هر چند
بمشاهده تبدیل بعضی اخلاق معلوم شده معلوم است که
بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا متبدل نمیشود خصوصا
کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و
نظایر آن مشاهده میرود که بعضی از مردم هر چند سعی در تحصیل
آن نهایت کنند منتج نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان ما مشاهد است
پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه
اخلاق قابل زوالند و بالجمله استقراء تام ممنوعست و استقراء ناقص
مفید یقین نیست و دعوی بداهت حکم را آنکه ذکر این امثله برای
تنبیه است در محل منع و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات
و بطلان شرایع و حق لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرض قابل علاج نبودی علم طب
باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار
فی الجمله بتادیب و سیاسات اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس
گفته و هر چند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرر تادیب و سیاسات و

در ایشان اثری پیدا شود و اگر انتفاء شر بکلی در ایشان نشود
انتقاص آن خود حاصل شود و از اینجا معلوم شد که در بیان منفعت
این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه
قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم
قبول اگر باشد درنا در اخلاق اشخاص تواند بود و در ایشان نیز و نادر هم
منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود و پس هیچ وجه بطلان
سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی
علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که بر این تقدیر
تکلیف هر شخص به تبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلق
در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال
متحقق نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و تمامنا در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه السلام
اشارتی برین معنی است حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له
و از این مباحث معلوم شود که سخن ایشان درین فن مبنی
بر مسایل حکمتست چنانچه بعد ازین بروجهی مفصل تر ازین بالتمهید
معذرت در ارتکاب امثال این مباحث مرقوم رقم بیان خواهد
شد ان شاء الله و به العصمة والتوفیق لامع اول در تهذیب
اخلاق و در او چند لمعه است لمعه اول در حصر مکارم اخلاق

نموده میشود

نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده
که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است یکی قوت دراکه و دیگر قوت
تحریک و هر یکی ازین دو قوه را دو شعبه است اما قوه ادراک را
یک شعبه است عقل نظریست و آن مبدا تاثر است از مبادی عالیه
بقبول صور علمیه و دیگر شعبه عقل عملی که مبدا بعید تحریک بدنست
در افعال جزئیه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوه
غضب و شهوت مبدا حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی
یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال
وهم و تخیل مبدا استنباط رای جزوی و صناعات جزئیه شود
و از حیثیت نسبت بعقل نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آراء
کلیه متعلقه باعمال شود و مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن
و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدا دفع
امور غیر ملایم است بر وجه غلبه و دیگر قوت شهوی و آن مبدا
جلب ملایم است و قوه اولی می باید که مسلط باشد بر جمیع
قوای بدن تا اصلا ازان قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف
او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت تعین
نماید اقدام نمایند و تسالم ایشان و انقهار در تحت قهرمان
این قوت احوال مملکت نشاه انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچ کدام

از قوی بدنی بدون فرمان این قوت بفعل قیام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول
از قوهٔ ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه
از همان قوه عدالت پیدا شود و از تهذیب قوهٔ غضبی شجاعت
و از تهذیب شهوی عفت و بر این تقدیر که گذارش یافت عدالت
کمال قوت عملی باشد و بطریق دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت
متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق اراده
و چون یکی از آن قوی بر دیگر غالب شود آن دیگر مغلوب یا مفقود
شود یکی قوهٔ ناطقه که آنرا نفس ملکی و مطمئنه گویند و آن مبدأ
فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقایق امور دوم قوت غضبی که
آنرا نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام
بر اهوال است و شوق بتسلط و ترفع و جاه و سیوم قوهٔ شهوانی که
آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدأ شهوة و طلب غذا
و شوق بالتذاذ بمأکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل
نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال
باشد و شوق او باکتساب معارف یقینیه باشد از آن حرکت علم
حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال

باشد

باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بآنچه عاقله قسط او شمرد
نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت
و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند
بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از آن حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمامی آن فضایل بآن باشد و آنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول از محلی آورده
و بر مستیقظ صاحب بصیره پوشیده نیست که بر تقریر اول
عدالت ملکه بسیط است و بر تقریر ثانی احتمال انبساط و ترکیب هر دو
هست لیکن بساطت بلفظ اولیست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت
اعتدال خلقیست بمنزلهٔ اعتدال مزاج که از ترکیب و ازدواج عناصر
متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول
حکمت مقرر شده که مزاج کیفیت بسیط است و بالجمله از سخن ایشان
در این موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب
آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوهٔ عملیست و بر تقریر
ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی
و اگر چه آن قوه نظری باشد تعلق بقوهٔ عملی میدارد و بر تقریر

ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عداله را یا بمنزله اجزا همچون
کیفیات عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمال است و مختار
حکما بساطت آنست و بر تقدیر اول ملکات سه گانه موقوف
علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوه عملی آنست که هر قوتی در
تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال باشد و عدالت
عملی عبارت ازینست و ظاهرست که ملکه تصریف مجموع قوی
در محال لایقه بر آن بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک ازان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین
مقام انکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل شود هر آینه عقل
عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه جمیع
قوی مامور و منقاد او باشند و او از ایشان متاثر نشود
چنانچه در مقدمه ایمائی بان رفت پس اگر این را قوت عدالت
نامند چنانچه امام حجه الاسلام در احیا اختیار فرموده و در
تعریف آن چنین گفته العدل حالة للنفس و قوة بها
توسوس الغضب و الشهوة و تحملها علی مقتضی
الحکمة و یضبطها فی الاسترسال و الانقباض علی حسب
مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه و کمال
عقل عملی باشد و این ملکه از وجه رئیس مطلق باشد و دیگر

ملکات

ملکات بمنزله خدام جهة استعمال قوی و اگرچه عقل نظری باشد
بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول باین
قوة است و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوة نظریست و جمیع
قوی خادمان اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوة است
تحلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی است و اگر عدالت را
بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و حاجت
بعد او در اعداد اقسام فضایل نیست چه جمیع الاقسام
قسمی دیگر نیست کما هو المشهور مع اعتبار قید الوحدة فی المقسم
و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملایم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا با
و مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که
بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست
و لهذا الشیخ الرئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را از جمع
مجموع قوی گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار
بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و انچه دیگران
در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند
و ازینجا معلوم شود که انچه در بعض کتب این فن است که عدالت
نفس فضایل ثلثه است با انکه رذایل و انواع مستقله برای او

اثبات کرده اند محل تامل است والله اعلم بحقایق الامور و درین
مقام استشکال کنند که حکمت را او لا تقسیم بنظری و عملی کرده اند
و عملی را تقسیم بسه قسم کرده اند که یکی ازان علم اخلاقست که مشتمل است
بر فضایل چهارگانه که یکی ازان حکمت است پس حکمت قسم نفس خود باشد
و این اشکال ظاهر الدفع است چه حکمتی که مقسم است علم باحوال
موجودات است و چون این علم خود از موجودات است دران علم
بحث از احوال او هم باشد و این محذور نیست چه الجمله جزو حکمت است
مسایل متعلقه بحکمت است ازین رو که ملکه ایست محمود و بجه طریق
اکتساب آن باید کرد و نظایر آن و هم این لازم آید که علم
حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو او باشد و درین
هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقع است چه بحث
در و از موجودات است و چون نفس علم از موجودات است
تواند بود که خود موضوع مسئله از مسایل خود واقع شود و اصلا
ازین لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارت است
از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیق است ازین رو که
متعلق آنست و تصدیقات یا نفس مسایل ازین رو که
متصورند نه ازان رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است
و گاهی محذور نبودی که مسایل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه

بآن بعضی

بآن بعض مسایل حکمت عملی یا تصدیقات متعلقه بآن
بودی و اصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب و تنقیح
آن بر وجهی که در آن مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن آنکه
مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی است چنانچه باید
و آنرا نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال
از تقسیم مندفع است و ازین جواب لازم آید که عدالت
جامع جمیع فضایل نباشد و بر خلاف این معنی تصریح
نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملی مبنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد
بر وجه حکمی مکلف نداشته اند بلکه بآنچه یقین بوصله عمل
نشیند و موجب نجاة طالب مستر شد از مهالک رذایل
باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را در بدو طلب این
فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق این مطالب که
ینبغی مؤدی بتحیر طبیعة و تقویت مقصود می شود چه تحقیق اینها
از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی در آن نیست
و بعضی محققان بر این جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در
رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا
آورده که کمال عقلی عملی استنباط آرا کلیه است در فضایل و رذایل
عقل

اعمال بروجه ابتنا بر مشهور است که فی الواقع مطابق برهان
باشد و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوت نظریست والله
ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیقین لمعه دویم در رسوم این فضایل
گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی
که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال موجودا
یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی نیست و علم
متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق است بقدرت و اختیار
انسانی و علم متعلق بآن حکمت عملیست و شجاعت ملکه انقیاد
نفس غضبی است نفس ناطقه را تا در مهایل و مخاوف تثبت نماید
و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت
آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای
عقل باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و حبس
دواعی مختلفه در او ظاهر شود بیت بنده بنده خود تا نشوی حاصر (؟)
زانکه دنیاست تو آبنده و تو سلطانی وعدالت آنست که این همه
قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هوا و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفکنند و اثر
انصاف و انتصاف در او ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت
گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضایل تا متعدی بغیر نشود

صاحب آز

یعنی موجودات با وجود ایشان الخ

صاحب آن از استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه انفاق را
در وجوه لایقه تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و صاحب
ملکه قوه غضبی را درین حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوه عقل را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند
موجب خوف و رجاء غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب
راسخ گردد و مدح او بر ذم هم لازم آید و همانا مراد باستحقاق
مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب مدح او و ظاهرست که
بدون خوف و رجاء عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند
چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب نفعی
یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند
و چون یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب
نفع یا دفع ضر مستحسن بل واجب شمرد و علی اختلاف مراتب الخوف
والرجاء و هو خیر مرهوب و مرجی لمعه سیوم در تحت هر
یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست و از الجمله الخ انچه است
مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع
حکمت بحسب مشهور هفت است اول ذکا دویم سرعت فهم سیوم
صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ
هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و سهولت

استخراج نتایج از مقدماتست وحصول آن منوط بکثرت مزاولت
مقدمات منتجه خواهد بود واما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم است
بلوازم بی مکثی زیاده وهمانا که فرق میان این دو آنست که اول
سرعت در حرکت فکریست وثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات
تصوریه بلوازم آن یا از قضایا بمعکوس مستویه یا عکس النقیض
واما صفاء ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب
وتشویش واما سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت
خواطر متفرقه باسانی اکتساب تواند نمود واما حسن تعقل آنست که
در بحث واستکشاف از هر مطلبی حدی لایق با و نگاه دارد تا
نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شی زاید واما تحفظ
آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید واما تذکر
ملکه استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفت واما آنچه
در تحت شجاعتست یازده است اول کبر نفس دویم نجدت
سوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم
شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت
اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت وهوان مبالات نکند وبسیار
واعتبار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر متاثر
نگردد و بتقلبات احوال تبدیل و انتقال و تاثر و انفعال

بخود راه ندهد واین ملکه شریف است که عروج بر معارج آن جز
چالاکان راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز
اعیان کاملان را متصور نه ولهذا اکابر مشایخ متصوفه
گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه ولا یجد لذة
الفقر من لم یستو عنده المدح والذم واما نجدت وثوق نفس است
بثبات خود تا وقت اقتحام اخطار وهو ایل جزع بخود راه
ندهد وحرکات نامنتظم ازو صادر نشود واما علو همت آنست که
نفس را در طلب جمیل حقیقی وکمال نفسانی منافع ومکارم
این عالمی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان وفقدان
آن غمگین وشادمان نشود بلجدی که از مرگ نیز باک ندارد
چنانچه بعضی از سباق مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان
مرگ آشنائیم که الموت تحفة المؤمن وصف الحال ماست رباعی
آن روز که مرگ از عدم بهم آید کاینم را خوشتر ازین بهم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم
واما ثبات قوة مقاومت با آلام وشدایدست تا بزیادتی
در او تاثیر نکند وشکستگی زیادت از وجدان آن با و راه نیابد
واما حلم طمانینتیست که بسبب آن زود از و بلکه مطلقا

اخر ما یخرج

مغلوب غضب نگردد و اما سکون آنست که در خصومات یا
محاربات که جهة حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و
غضبیت ضرورت شود خفت نماید و اما شهامت حرص
نفس است بر اقتنا امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر
جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنیت در اکتساب
فضایل حمیده و شمایل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را
زیتی بر کسانی که در جاه فرو تر از و باشند نداند و ملاک در کسب
این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانیت در امور فطری و سمات نقص
و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و تربیت
جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس
واحده و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحده افصاح
از آن مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن می گشاید
و اما حمیت آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جایز
ندارند و در آن باب سعی باقصی الغایه لازم شمرد و قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش
و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان سعدا لغیور و انا اغیر من سعد
والله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تألم ابنا جنس یا
بحت بلی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود اما انواع که در

حی

جنس عفت دوازده است اول حیا و آن انحصار نفس است
در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهة احتراز استحقاق مذمت
و در حدیث نبویست الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است
امور یرا که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن
کمال رغبت نفس است باستکمال تجمل چهارم مسالمت و آن
مجاملت در وقت تصادم آرا مختلفه و تراکم اهوا
متفرقه پنجم دعت و آن سکون نفس است در وقت حرکت
حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است
با هوا تا مراولت لذات قبیحه از و صدور نیابد قال الله
تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی الماوی و بعضی صبر را دو قسم گردانیده اند یکی صبر از
مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق بقوة غضبی
دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت است چنانچه
حضرت عزت عزه کلمة متمم مکارم اخلاق و هادی طریق توفیق
و وفاق را صلی الله علیه و سلم میفرماید که فاصبر کما صبر اولوا
العزم من الرسل یعنی در تحمل میثاق و تثبت بر مکاره موافقت
با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا
و اجتبا اند ششم ذات کریمه ساز و از احادیث مشهوره است

الصبر مفتاح الفرج و در حدیث دیگر است النصر مع الصبر و در
صحیفهٔ صغرا که حکما فرس در هیاکل و معابد آویخته بودند
مکتوب بوده که همچنان که آهن طبعاً عاشق مقناطیس است
ظفر طوعاً طالب صبر است هفتم قناعت و آن استحقاق
نفس است بما کل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر
ضرورة از جهة استعانت بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن
تقتیر است و شرعاً و عقلاً مذموم بخلاف اول که بکمال محمدت
موسوم است چنانکه در کلام صادق مصدوق وارد است القناعة
کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب
و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و در احکام شریعت
سید الانام علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل
بمرتبه ایست که امام ماوردی که از اکابر علماء دین و اساتذه
شرع مبین است تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز
جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید و از جادهٔ
تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است و آن ملازمت
نفس است بر اعمال پسندیده و افعال نیکو قال الله تعالی
إن اولیاؤه الا المتقون دهم انتظام و آن آنست که

نفس

نفس با تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود
یازدهم حریت و آن مکنت اکتساب مال است از مکاسب جمیله
لایقه و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع از مزاولت مکاسب
ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکهٔ عدم
مبالات بانفاق مال است تا آنجه باشد بانکه باید چنداںکه شاید
برساند و در جوامع الکلم مصطفوی علیه السلام وارد است
که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ
چیز دین را باصلاح نمی آرد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول
چیزی که در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است و چون
خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر
کرده نزد حضرت رسالت پناه علیه السلام آوردند و حضرت فرمود
که همه را بکشند الا یکی را از ایشان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرمود که خدا یکیست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست
پس چه حکمت که یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود

روز قیامت

که جبرئیل فرود آمد و گفت که همه را بکش و این یک را بگذار زیرا که
او بخیست و سخاوت او نزد ما مشکور است و در اخبار آمده
که الله تعالی وحی بموسی ع فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست
و در حدیث نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع
بسیارست و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و
باید دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت می باشد چه هرگاه
که نفس را تحمل اخطار و ثبات در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه
گردد و بذل روح نزد او خطیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال
او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادر تواند بود
و استلزام سخاوت شجاعت را لازم نیست اگرچه بیشتر از
استلزام دیگر ملکاتست بعد از عدالت اما انواعی که در تحت
جنس است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم
وفا چهارم شفقت پنجم صلت رحم ششم مکافات هفتم حسن
شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق
و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیه در آنچه شرعا و عقلا
دفع توان کرد دفع نمایند و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که
هرچه بر خود نپسندند هرچه بر صدیق نپسندند در حق خود خواهند در

عدالت

و هرچه

حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه السلام اشاره باین
فرموده حیث قال صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم حتی یحب
لاخیه ما یحب لنفسه و اما الفت آنست که آرا طایفه و عقاید
ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق شود و اما وفا
آنست که از طریق مواساة تجاوز جایز نداند و بعضی تفسیر
بانجاز مواعید و قضاء حقوق نموده اند و اما شفقت
تأثر و انفعال است از ملالی که بر هر کس واقع شود و قصد همت
ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن و محقق است که
تمامت ذرات کاینات از منبع وحدت حقیقی فیض وجودی یابند و
جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان تربیت از افاویق اخلاق
از توفیق آن حضرت متساوی الاقدام و متقارب المحط و المقام اند
خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقه اتحاد بعضی
ایشان مبرم و محکم و رابطه ایتلاف جانبی میان ایشان متاکد
و مستحکم است بنی آدم اعضای یکدیگر اند که در آفرینش
ز یک جوهر اند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را
نماند قرار تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند
آدمی و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست
و از شبلی رحمه الله منقول است که از چوبها که بر بهیمه زدندی اثر

المسلم

اخلاص

اثر ضرب بر اعضای او ظاهر شد و سر این معنی اگر چه بر محبوسان
مضیق مضایقات رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال
حقیقت حال ندیده حقایق را از ظروف حروف اساطیر مسطوره
کتب متبدا و نه فرا گیرند و در اوعیه وهم و خیال ضبط نمایند و بجای
از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز نداراند مخفی خواهد بود
لیکن بر طالب دیده باز که بسبل تقلید غشاوه بصر بصیرت او
نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال
چشم فطانت او را نپوشیده نماند که وهم در امور طبیعی
فعالست و لهذا از تخیل حموضت در دندان ضرس پیدا شود و تردد
بر سر دیوار بلند مودی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت
حرکت کند وهم سقوط نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول
امثال آنچه در این مجال نموده شد استنکافی نماند و این حیثیت که از جهت
تنزل عبارات افهام محارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت و الا
بالاتر ازین زبان زبان دگر هست سر غم عشق را بیان دگر است
درین مشهد که انوار تجلیست سخن دارم ولی ناگفتن اولیست و اما
صلت رحم آنست که خویشان خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک
گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را که
تناسب دو جانبست و آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله

هست

هست بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث بصواب
امیر المومنین عم فرموده القرابة لحم و دم القرابة روح و نفس و شتان
ما بینهما ع دانی که بسیار است فرق از آب و گل تا جان و دل و اما
مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل آن یا زیادت
بر آن مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی باو رسد بکمتر از آن مجازات کند
و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف
خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و بشرط محافظت بر قانون عدالت
و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد و خود را از منت و مذمت
دور دارد و اما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل است بطیب کلام
و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد
اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی
و نظایر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن
قبول تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب در
کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان
داشته کما قال الله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ
ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و اما توکل آنست
که در اموری که حوالت آن بقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را
در آن مجال تصرفی صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر

علی علیه الصلوة والسلام

نطلبند و توکل بمعنی الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند بیت
رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشادست
و از حضرت سید ارباب کمال علیه السلام من الملک المتعال مرویست که
فرموده هر کسی که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود در رزق او وسعت کرامت فرماید
اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت حتی لا احب تعجیل
ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل در رضا بمجاری
قضاست چه ارادت خود را با ارادت حق راست می باید ساخت
و حجرهٔ دل را از وسواس دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ
الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق
ارادت او واقع شود و کاینات بر نهج مشیت او در وجود آید
و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدا حقیقی که او را از کتم عدم
بمحض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بشهود وجود آورده و نعم
غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی بر وی افاضت کرده و مقربان
حضرت او از ملایک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکما منا الهی
و انقیاد احکام شریعت و التزام وظایف رسوم ملت ملکه گرداند
و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل این معنیست شعار و دثار خود سازد
پرهیز کردن

و مدرک تفصیل عبادت شریعت است و چون بحث در حکمت از اشیا
بر وجهیست که عقل باستقلال آن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی
از حیطهٔ استقلال عقل خارجست و قضا را مدرک عقل در این امور نحوی
غایت کار
از اجمالست چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد
پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشند و من حیث
التفصیل خارج اینست انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی
اخلاق نامحصور متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه در اشخاص
متفاوتست و دو شخص در یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز
متخالف تا دو نفس بر یک خلق نباشند و ارسطاطالیس گفته
که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه با دیگر افراد حیوانات
اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان بواسطهٔ تعقل
ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج توانند بود هست
و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیاتی خاصست چه هیات فرحان
از هیات غضبان و هیات محزون از هیات مسرور ممتاز است
بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیادت نفس ادراک نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
شود در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مباحث
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن در اعداد انواع مندرجه در تحت

یقین در ادراکات

نفس

جنس حکمت عدّ کرده‌اند و حال آنکه اینها اسباب حکمت‌اند بناءً علی تفسیرهم
للحکمة بما ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت نظری آن متمکن شود
از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت
و همانا آنچه گفته‌اند که چون حرکت قوه نطقی باعتدال باشد آن حرکت علم
حاصل شود و تبعیت حکمت مبنی بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات
در این فن را معذرتی تمهید نموده شد لمعه چون این
فضایل معلوم شد باید دانست که بازای اینها صفتی چند هست که
نه از آن جنس است و بآن ماننده است چنانچه سبب انخداع جمعی که مهارت
علم اخلاق ندارند شود پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل
و رذایل شبیه بآن نمودن و تمیز میان کشیه و جواهر نقیه کردن تا طالبان
جواهر کمالات انسانی و راغبان نفایس ملکات نفسانی بازی نخورند
و تلبیس دغلان و نمونه قلابان فریفته نشده خرمهره را بنرخ درّ لآلی
نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ
نمایند و نکات و دلایل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که
جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد از
غایة استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال
آنکه ایشان را از یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در شبیه بعلما و اذکیا همچون حال

بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده
و طوطی با کودکان در تشبه با لغان که کرم که مار چوبه کنند بشکل مار
گوزهر بهر دشمن کو مهره بهر دوست و بعضی از ایشان باشند که در
هیچ مطلب اذعان حق صریح نمایند و در هر مبحث و اگرچه ظاهر باشد خواهند
که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و باغالیط مموّهه متبرّا زا
درگمان اندازند و با آنکه در مسایل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت
نیست مداخلت نمیتوانند در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل
بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و از
تحقیق و تدقیق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت
آن جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر
باشد و اما در مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات دنیاوی
اعراض کنند از برای چیزی از آن جنس که بیش از آن باشد چون اکثر
زهاد و رهبان که اظهار زهد دام تزویر و حباله صید عوام سازند
تا بآن وسیله باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسده دنیویه
توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی نداشته باشند چون اهل
جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول
و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد یا آنکه
در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوه در ایشان باشد

یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن
مرتب تواند شد و این طایفه عفیف نباشند و اما سخاوت
عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمع که بذل مال
بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه
و مال یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر
در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن
غافل باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث
یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بی خبر
مال را مدخل دشوار و مخرج آسان و حکما گفته اند که جمع مال چنانست
که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو
گذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت
نیز مدخل عظیم دارد چنانچه در صحیفهٔ سلیمان است علی نبینا و علیه السلام
که حکمت با توانگری بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را
چون دنیا نباشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب
توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات باز ماند شعر مرا بتجربه
معلوم گشت آخر کار ٭ که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال
و کسب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله قلیل است
و سلوک طریق آن بر احرار دشوار و اینچنین کسان سخی نباشند

هام

بلکه سخی بحقیقت آن کس است که بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه
برای آنکه سخاوت ملکه شریف است و لذاتها مطلوب و اگر بغیر زین
چیزی دیگر جهة قصد او باشد ثانیا و بالعرض تواند بود چنانچه در افعال سعدا
اشارتی باین معنی رفت و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان
صادر شود چون جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک اقدام
نمایند از جهت طلب مال یا جاهی یا غیر آن و باعث بر آن حرص بر آن مطلوب
باشد نه ملکه شجاعت چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید
بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنا جنس که دزدانیهای ایشان
شهرت گیرد بماند و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطان
یا انتظار آن اقدام بر آن افعال نماید یا آنکه مکررا بطریق اتفاق مظفر
شده باشد و بآن مغرور شده و این طوایف شجاع نباشند بلکه
شجاع کسی است که هدف سهام قصد او جز اصابهٔ این ملکه فاضله
نباشد بر قیاس آنچه در دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال سباع
چون شیر و غیره اگرچه شبیهست بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی
آنکه ایشان بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند
پس اقدام ایشان بر آن بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت
و دیگر آنکه مثال ایشان غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام
صلاح است که با ضعیفی عاجز محاربت نماید و مثل این داخل

افعال شجاعت نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک فضیلت است که آن عقل است تا تمام
قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقود است و شجاع بحقیقت کسی
باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل از و صادر شود و غرض اصلی
او نفس فضیلت باشد و هر آینه حذر او از ارتکاب امری قبیح زیادت از
حذر او باشد از انصرام حیات و قتل جمیل نزد او از حیات مذموم اولی
چنانچه گفته اند النار و لا العار نظم یهون علینا فی المعالی نفوسنا
ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر و چند لذت شجاعت در بدایت نماید
چه مبادی آن مؤدیست بخوف هلاک اما بالاخره لذات و منافع آن
مشاهد گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس
در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام
حقایق اعلام بآن ناطق است ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب
بقاء حیاة نمیشود و بد دل در فرار طلب بقا چیزی میکند که قابل بقا نیست
پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ
و عار جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش
و حیات او را مکدر کرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر
جزیل بر زندگانی با چندین ننگ و عیب مرجح داند شعر
باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد

و ازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه باصحاب
خود فرمود ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس علی بن
ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون
من میتة علی الفراش میفرماید که ای آدمیان که نسیان حصلت
موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر
کشته نشوید البته از ضربت ملک موت جان نخواهید برد پس از
جنگ چرا بر خود روا دارید تا آن جراحت رسید و ننگ چنین اجر را
که روح پسر ابو طالب در ید اقتدار اوست که هزار ضرب بر سر آسانتر
از مردن بر فراشست چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن به
شیوهٔ زنانست که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقانست نظم
چون شهید عشق در دین و عقبی سرخ روست ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین
میدان برند و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست
از آن جمله آنچه فرموده ان الله یحب الشجاع ولو علی قتل حیة و بر همه
کس تعظیم شجاعان و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان
ازمهٔ جهانداری و ماسکان اعنهٔ کامکاری و سالکان مسالک شهریاری
چه این طایفه کرم نفایس که نقد است در بازار کارزار معامله میکنند
و جان را سپر تیر بلا کرده با اعداء دولت مقاتله می نماید پس نشاید که
پادشاه با موال و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا مانند کعقوة

یعسوب امیر زنبور عسل
انکم
باکرم
لغزیدن پا و زبان

با ایشان عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند
از خوف فقری یا از غبن زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات
تعبی بر بدو لی حمل کردن الیوانست از شجاعت چه شجاع
در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید قادر و در هر صورت
از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضی جبن است و ضعف ملکهٔ
نفس و بحسب شریعت موجب لعنت چنانچه در احادیث صحیحه
وارد است و ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
بکمال حاصل نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال
عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا
و سمعه یا از آنجهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند
یا سبب ازدیاد مال و جاه سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که
قوتهای خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج
باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان
تعیین کند نطلبند و بر یکدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله
با بنی نوع همین نسق رعایت کنند و نظر او در عموم اوقات مقصور
بر اقتضاء فضایل باشد و امر دیگر مقصود او نباشد مگر بتبعیت
و این وقتی میسر شود که نفس را هیئاتی نفسانی که مقتضای تادیب کلی
نفسانی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال و حلیه

اعتدال

اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشند و در دیگر فضایل مثل این اعتبار
باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج نموده و تمام عیار معلوم شود و عبارت
مذکوره مشعر بنباطت عدالتست کما لا یخفی لمعهٔ نجم باید دانست که
بازاء هر یک از فضایل رذیله ایست که ضد آنست و چون اجناس فضایل
چهار است چنانچه گذشت اجناس رذایل نیز در بادی الرای همین عدد تواند
بود اول جهل بازاء حکمت دوم جبن بازاء شجاعت سوم شره بازاء عفت
چهارم جور بازاء عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر
فضیلت را حدیست که چون از آن تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط
برذیلت گراید پس فضایل بمنزلهٔ اوساط اند و رذایل بمنزلهٔ اطراف مانند
مرکز دایره که مرکز معین است با آنکه ابعد از نقاط محیط است و دیگر نقاط
غیر متناهی که از جوانب او و هر یک از طرفی بمحیط دایره نزدیکتر اند پس بنابرین بازاء هر
فضیلتی رذایل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت
شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن
و ظاهر است که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است و میان
دو نقطه خط مستقیم یکی بیشتر نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد
پس استقامت طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف از آن انحاء
غیر متناهی باشد و چون در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبتست
و بعد از یافت ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال

ابعد نقاط است از محیط

در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط
المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرموده شیبتنی سورة هود چه
در آنجا امر باستقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت
و ازینست که صراط مستقیم را در السنه نبوت وصف چنین کرده اند
که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا صراط مستقیم که سوره
کریمه فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین معنی تواند بود و چون
نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر
صادق از آن وعد و وعید فرموده تماما صور اخلاق و اعمال کسبیه است که
در موطن معاد بحکم مرتبه آن صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه
فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا بیدار از ان معنی آگاهی میدهد
و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح مؤدی شده
و ماده آن صور خواه از رغایب باشد و خواه از مکاره اعمال و اخلاق قبیحه
که در این نشاء اندوخته باشد چنانچه فحوای کریمه و ان جهنم لمحیطة
بالکافرین و حدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة الذهب
و الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و ان ارض الجنة قیعان
و غراسها سبحان الله و بحمده افصاح ظاهر از آن مینماید که طالب صادق
غبار خیالات و اوهام از پیش دیده بصیرت باز نشانند و رقبه
فطانت را از ربقه تقلید اهل تقلید اهل رسوم برهانند بلکه حدیث

مشهور

مشهور الدنیا مزرعة الآخرة ندا باین معنی میکند اگر گوش هوش استماع
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
بنابرین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر
بر سر جهنم کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف
که رذایلند و هرکس امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک
نهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بر آن صراط مستقیم تواند
گذشت و بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید و هرکه درین
نشاء از صراط مستقیم انحراف جوید در آخر بآن صراط نتواند گذشت و در
دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس منقولست که هر
ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع
تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیراً فخیر و ان شراً فشر پس باید که انسان
احتیاط نماید که چه مصاحب برای خود پیدا میکند و بدان که وسط بدو معنی
اطلاق کنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السویه باشد مانند
چهار که واسطه است میان دو و شش و این همچون معتدل حقیقی است که
اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت بمنزله نسبت
اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم معتبر است
از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف میشود
بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخص رذایل متناهیه

و در این مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط
در این فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آینه آنرا عرض بود بمنزله عرض
المزاج و ح مبالغه در وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و بیانا طریق
رفع این غبار آنکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل و اقرب مراتب
آن باعتدال حقیقی است در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب است
و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نباشد و همچنانکه
شخص و نوع در آن مراتب بر حالت افضل نباشند لیکن بواسطه قربی که بآن محدود
مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ میتواند بود در فضایل نیز فضیلت حقیقی
آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود
میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال نیستند
و خالی از شوب انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بهیچ راه در افعال ظاهر نمیشود
در سلک مراتب اعتدال منخرطند و بنابرین تقریر تفاوت در مدارج کمال بحسب
تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس
و منهاج قواعد طب جسمانی و شک نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه معنی دارد
اما خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت و حدت شود
حیف نماید دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون
انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاء هر فضیلتی
دو رذیلت باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون مبین شد که

ص
و مطلوب بالذات آن مرتبه است

اجناس

اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیلت هشت باشد و از آن دو که بازاء
باشند نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط و آن استعمال قوت
فکر است در آنچه واجب نیست یا زیادت از قدر واجب و آنرا گربزی خوانند و بله
طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکر است بارادت و ترک استعمال آن در واجب
یا تقصیر در استعمال آن کمتر از حد واجب و دو از آن طرف شجاعت اند و آن
تهور است و جبن اول طرف افراط است و آن اقدام است بر مهالک
که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذر است از چیزی
که حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن طرف عفت اند و آن شره است
و خمود اول افراط است و آن میل شهوت است زیادت از مقدار
مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات
ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشند از روی اختیار
نه از روی خلقت و دو از آن طرف عدالت اند و آن ظلم است و انظلام
اول طرف افراط و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است
و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهی
او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند
چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع
کمالات است ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است و از اینجاست که
شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیر او از محققان گفته اند هرچه نه

طرف ح

نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی اکابر گفته‌اند
اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق‌اند بر استحسان
راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیح است که حسنات ظالم
منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه وما ظلمونا
ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعر است و بهمین قیاس توسط
در انواع که در تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود
شعر در بیان شرف عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که
باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علی از
از احاطت افهام و اوهام متعالیست طایر بلند پرواز ادراک را
راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که باعتبار
تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود
گفتا غلطی زمانشان نتوان داد از ما تو هر آنچه دیده‌ پایه تست
و اول مرآتی که وجه قدیم غیبت ذاتی در آن بر دیده شهود
اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل
کثرتست که آن ظلی از اظلال اوست و نه وحدتی که ساری در
عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال اوست
بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد فروغ اشعه ظهورش

کثرات را پروانه‌وار بسوزد لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه
ما ینتهی الیه بصره من خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید
و کثرات در حیز ظهور نیاید و از سعت احاطت ذات با کمالش هیچ
چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
بیان آن بابلغ وجهی مینماید **نظم** ملک هستی را ملکی جز واحد
قهار نیست قدرش آن کز غیر در وادیها و دیار نیست و از اینجا
که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده‌اند که
وحدت فی الحق نوع دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه
در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف
ابی عبدالله محمد ابن الخفیف رضی الله عنه مسطور است الله واحد
لا بالعدد و لا کالآحاد و تصور این وحدت علی ما هی علیه خارج الاحاطه
از طور مدارک عقول متجاوز است و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان
رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدتست که میفرماید و اذا
ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة چنانچه
امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده‌اند و بر تو ظاهر که
مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که چون فروغ آن هیچ ذره
از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با انحلال آن
رابطه بقاء هیچ فرد از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکماء

متابعت آن‌هین که ائمه کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر صفت
در آن است که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در فواید
عقود اسماء حسنی الهی مشاهده میرود و هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شیء علیم پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت
احکام قهرمان وحدت در او ظاهر تر باشد اشرف تواند بود و تاثیر ایقاعات
و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر شرف وحدهٔ
تناسبست و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب است هم ازین قبیل
و در حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدهٔ حقیقی اقرب
و امیل صورتی یا نفسی که بر آن مترتب شود افضل و اکمل باشد و لهذا
در سلسلهٔ موالید چون مزاج معادن ابعد است از وحدت اعتدال
صورهٔ نوعیهٔ آن مبدا حفظ ترکیب است فقط و چون ازین مرتبه
ترقی کرده بمرتبهٔ اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدا تغذیه
و تنمیه و تولید مثل شود و چون از آن طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی
رسد با آثار سابقه مبدا حس و حرکت ارادی شود و چون ازین
درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسید با جمیع آن آثار
مبدا نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند از جمله
افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه
نبوت رسد و باز در میان ایشان مراتب متفاوته باشد تا بمرتبه

ختم

ختم رسد که مظهر کل کمالاتست و غایة الغایات و لیس وراء عبادان
قریة و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست و هر نسبت که بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات
نشود از حد ملائمت خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل تبصره چون
اطراف کلام باین مقام منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی
مستحسن مینماید و بیان آن بر وجهی که لایق این محل باشد آنکه
نغمه و آن صوتیست که آنرا مکثی باشد هر گاه که بر حدی معین از
حدت و ثقل مکرر شود از آن تاثیری که خاصیت تالیف باشد
حاصل نشود و صناعت موسیقی را در آن نظری نباشد چه نظر این
صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میانهٔ ایشان
بحسب حدة و ثقل یا میان ازمنهٔ متخلله میان ایشان بحسب مقدار
نسبت ملایم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند
و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل
شود لا محاله تفاوت میانهٔ ایشان یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی
منافر چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل
بالقوه ملایم باشد و الا منافر و مراد بمثل بالفعل آنست که قدر
تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی تواند بود که یکی
ضعف دیگر باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا البعد ذی الکل

خوانند و مراد بمثل بالقوة آنکه آن شیء که مثل بالفعل نیست
به تضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی
آنکه این قوت از جانب قدر تفاوت باشد چون شش و چهار
که تفاوت میان ایشان دو است و دو بتضعیف چهار
میشود و آنرا نسبت زاید بالجزو خوانند و دیگر آنکه قوت از جانب
احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت میانه ایشان چهار است
و دو که احد المتفاوتین است بتضعیف چهار میشود و آنرا
نسبت کثیر الأضعاف خوانند و هر نسبتی که بر این وجوه باشد
یا راجع باین وجوه شود ملایم باشد و هر چه بر خلاف این باشد
متنافر و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبتی
غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد که مخصوص مقادیر است
و در عدد یافت نمیشود متنافر باشد چون نغمه که از کل وتر
حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل
همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت بینهما نسبت
عددی باشد و اقل تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عددی
زاید بود یعنی اکثر نباشد و بین العددین تفاوت بجزوی
باشد که بالقوه نه عدد زاید بود و راجع نشود به یکی از نسبت
ملایم بر آن وجوه که بعد از این مشروح خواهد شد البته متنافر

باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان به
چهار سبع است نه هفت که اقل بتضعیف یازده میشود و چهار
سبع که قدر تفاوت است و اگر اقل یعنی اکثر باشد خالی از آن نیست
که قدر تفاوت مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت ضعف و ضعف ضعف
و آنرا بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الأضعاف و اگر
بینهما تفاوت بجزویت که بالقوه عدد زاید است اگر آن جزو عدد
نصف و مادون او نعد دی نمیکند همچون نصف و ثلث آنرا
ابعاد وسطی گویند و آن منحصر است در همین دو وجه اگر تفاوت
بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر به سبع و خمس باشد
عد مادون نصف کنند و قسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمس گویند
مثل دو و سه و قسم ثانی بعد ذی الأربع خوانند مثل سه و چهار
و اگر تفاوت بجزویت که عد نصف و مادون آن میکند آنرا ابعاد
صغار گویند و آن از زاید بالربع است و این اقسام که در میان
العددین با تداخل است یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست
اصدار آن باشد ملایم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که
در حس نیاید یا بغایه قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید

در حیط اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حسن با قلت
تفاوت در حس لذتی معتدبه که مطلوب از تالیف حاصل نشود و بر
تقدیر آخر اگر چه ازالات دیگر اخراج توان کرد ولیکن چون بر منوال
امر طبیعی انسانیت که اصوات خلقی اوست طبیعت را زیادت رغبتی
در آن نباشد و فضل لذتی از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی
موضوع از برای تتبع افضل است پس مطمح نظر این فن نشود و از اینجا
معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات نسب خلقی انسانیت
معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب استقرا در ابعاد
کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و چهار و در
صغار آنکه زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ٣٦ باشد
و دیگری ٣٧ و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت
رجوع بانکه نسبت ضعف که آن را نسبت مثلی میگویند و اصل و اشرف
نسب است و از غایت شرف و قرب او بوحدت است آنکه احد طرفی او
قایم مقام آن دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی
اگر نغمه ضعف باشد و دیگری نصف و بجای نصف ضعف بکار
دارند یا عکس رشته انتظام انفصام نیابد و رابطه التیام انخرام
نپذیرد مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه ایست که چهار
باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه که شش باشد تالیف دهند

از هشت و سه بعدی ملایم حادث شود با آنکه میان ایشان آن اتفاق
اوطانیت و ملایمت ایشان از آن جهت است که چهار که نصف هشت است
با سه ملایمت دارد و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی و گویی سه نصف
شش است و میان او و هشت ملایمت همین مقصود حاصل شود
و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر پنج را با سه استعمال کنند
ملایم آید و راجع با بعاد صغار شود بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی ملایم
از ابعاد صغار و سه قایم مقام شش است یا گوییم میان دو نیم و سه
نسبت ابعاد صغار است و پنج قایم مقام دو نیم است و این صور بسیار
تمام متفق باتفاق ثانی گویند و از اینجا بر فطن صاحب بصیره روشن شود
که بعد ذی الخمس را به بعد کثیر الاضعاف و بعد ربع راجع میتوان دانست
و بعد ذی الاربع را به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قایم
مقام چهار دانند راجع ببعد ذی الاربعه شود و اگر سه را قایم مقام
شش گیرند راجع ببعد کثیر الاضعاف شود و در صورت ثانیه اگر سه را
قایم مقام شش گیرند راجع ببعد ذی الخمس شود و از شرف و اصالت
بعد ذی الکل که تفاضل بمثل بالفعل است آنکه منقسم ببعدین اوسطین
میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه تالیفی و مراد بواسطه عددی
عددیست که متوسط باشد میان دو عدد و چنانچه نسبت او در ترتیب
و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسط است میان

پس نه عجب که اگر آن نسبت را یا قریب به آن نقل با صوات و نغمات کنند
در غایت ملایمت باشد و همانا متفطن صاحب بصیرة داند که «
تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفهٔ اعتدال است که میان اجزاء
عناصر حاصل شده و لهذا از زوال نسبت سبب قطع تعلق میشود پس
بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت
شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد چون
حسن که عبارت است از مناسبتی که میان اعضا باشد و فصاحت
و بلاغت که عبارت از نسبتی خاص است که میان اجزاء کلام و میان
کلام مقتضی مقام مرعی باشد و تأثیر نغمات هم از جهت تناسب است
چنانچه بتفصیل سویست و حقیقت آنکه یک معنیست که اگر در اجزاء
ممتزجهٔ عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا
گردد ابعاد شریفهٔ لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام
واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن
و اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت و نفس در هر موطن عاشق
و طالب آن معنی است بهر صورت که نماید و بهر لباسی که بر آید
فانی احب الحسن حیث وجدته ، وللحسن فی وجه الملاح مواقع
بجبه یا بقبا مرحمت بیرون آی ، که من حریف تو ام بهر لباسی که هستی
تم هذه اللمعة از مطاوی مباحث سالفه معلوم شد که

مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت میشود
پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش است
نمایند نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است یکی
آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات
و معاوضات است سوم آنچه تعلق بتأدیبات و سیاسات
دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما قسم اول گویند چون	نسبت
این شخص با این مال یا این کرامت مانند نسبت کسیست که در مثل رتبه
او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن باشد پس این	مال
کرامت حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک
باید نمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه
نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله اول چنانچه گوئی
نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار است با این کرسی
پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت این
جامه با این زر چون نسبت این زر است با این کرسی پس در معاوضه
جامه بکرسی حیفی نیست این مثال بر این وجه در اخلاق ناصری
مذکور است و ظاهر اینکه این مثال مختلست بلی اگر نسبت جامه بزر
همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد ولیکن
این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصله و اما در قسم

سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع شود چنانکه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخصی دیگرست با رتبت خود پس
اگر از و حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد
تا عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد با آنچه معرفت وسط
حاصل نشود و چون ادراک وسط چنانچه سابقا ایمائی بآن رفت در غایت
صعوبت و اشکال است پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه
منبع وحدت حق است بحق تعالی و تقدس و چون انسان مدنی الطبع است
و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و در مشارکت معاوضت و
ضرورتست مثل آنکه خباز از برای برزگر نان پزد و برزگر از برای او کشت نماید
و بزاز از برای نساج جامه دوزد و نساج برای او نسج کند و علی هذا القیاس و خیاط
و نسبت امور مختلفة الماهیة بیکدیگر جز بتوسط امری وحدانی که محک اعتبار
عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنابراین حاجت بتوسط
دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن صامت است
و احتیاج بعادل ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت حق
پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر کرد تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود
و زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد شمشیر
قاطع او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد
یکی شریعت مقدسهٔ الهی و دوم پادشاه عادل و سیوم دینار چنانکه

حکما گفته‌اند ناموس اکبر شریعت و ناموس دوم سلطانیست که
تابع شریعت چه الدین والملک توامان و ناموس سیوم دینارست
و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاستست پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو
می باید کرد و ناموس سیوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که
پادشاه است می باید بود و در نص کلام حقایق اعلام اشارتی باین
معنی است آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس
بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس چه کتاب
اشارتست بشریعت و میزان بآنچه معیار مقادیر اشیا و معرفت
نسبت امور متغایره بیکدیگر شود و دینار در آن داخل است و حدید
شمشیر که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست کردار باشد و بر
منوال این سخنان جابر سه باشند اول جابر اعظم که ناموس الهی را اطاعت
نماید و او را کافر و فاسق خوانند دوم جابر اوسط که پادشاه
زمان را مطاوعت و متابعت نکند و او را باغی و طاغی گویند
و سیوم جابر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینارست نرود
و زیاده از حق خود طلبد و او را خاین و سارق خوانند و فساد
آن دو جابر اعظم است از جابر سیوم چه هرکس که از دایرهٔ انقیاد
اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید مر آینه اطاعت هیچکدام از آن

دونا موس دیگر از وچشم نتوان داشت و هم فساد ها ازو متولد تواند
شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای نص
واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از ربقهٔ طاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و هم مفاسد ازو متوقع و بر همه کس بقدر امکان
دفع او واجب باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ
واخبار آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم
ملوک نامدار بود و در آن روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار
او و توسن گردون لجام اطاعت او را سر نهاده و ابلق ایام بتازیانهٔ
امر و نهی او راتن در داده روز بیست و نهم ماه رمضان قصبهٔ
نیشابور را مرکز رایات نصرت شعار ساخت و خاطر را از اندیشهٔ
تردد و اسفار به پرداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه
مملکت مغرب شده خیمهٔ بیضا را بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از
کثرت غوغا روز برسم استراحت میل بخلوتخانهٔ شب زمین تحت
الارض کرد یعقوب وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید
چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید رمضان را چون یوسف
کنعانی از قعر چاه ظلمانی می طلبیدند و دهوار عید را در حجرهٔ سینه
بنایرهٔ اشتیاق میسوختند و نعل هلال خیال را در آتش جوع می نهادند
از غایت شعف رویهٔ هلال هر کسی از طرف بام برآمده بود با استهلال

وازغلبه

و از غلبهٔ خیال هر نا ره از ابرو در چشم هر یک بصورت هلال در آمده
بس که در جان فگار و چشم بیدارم توئی هر که پیدا می شود از دور پندارم توئی
القصه مقربان بنابر حرص عید طلبی رعایت مقدمات شرعیه و شرایط
دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان را
بران داشتند که امر فرمود که ندا کردند که فردا عیدست و برین معنی
منادی زدند و در آن عهد مسند فتوا و اجتهاد بوجود شریف امام
الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان
مذهب ابن عم نبی امام شافعی مطلبیست و استاد امام حجة الاسلام
ابو حامد غزالیست رحمهما الله مشرف بود چون ازین معنی خبر یافت
در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا رمضانست
و هر کس که بفتوی من عمل میکند باید که فردا روزه گیرد چون جواسیس
پادشاه را ازین خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند
و نمودند که ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون
عامهٔ این مملکت او را معتقدند هر آینه بفتوی او کار خواهند کرد
نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت شان و ابهت
پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد اما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد
بود رعایت و حرمت اهل علم بر ذمت همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوف

معنی

داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف وادب
پیش من آورید هر چند گفتند چون او با فرمان شما بی حرمتی کرده
چرا او را بحرمت باید خواند فرمود که تا سخن او نشنوم بمجرد خبری
هتک حرمت چنین بزرگ نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند
برخواست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش
در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد چون حجاب این صورت مشاهده
کردند بعرض رسانیدند که امام بدان مخالفت قناعت نکرد
و اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید و رعایت حرمت مجلس شما
نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و باوجود رعایت حرمت فرمود
و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چه معلوم است که باین
شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت
سلطان باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن نتواند
کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین
جامه نماز گذارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی
توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت
بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاهان نروند خواستم که رعایت
ادب نمایم و رخت لایق و موزه بپوشم فاما در این ساعت که
فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی

واقع شود

واقع شود و بواسطه آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده باغیان
و مخالفان پادشاه اسلام بنویسند و اگر یک سر زنشسته بودمی
همچنان پیاده می آمدم تا از فضیلت مسارعت در اطاعت امر سلطان
محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه باین مرتبه واجب میدانی
چرا بر خلاف امر منادی میکنی گفت هر چه تعلق بفرمان دارد بر ما
واجب است که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی دارد
بر سلطان واجب است که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا
همچنانکه فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن
و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون
این سخن بشنید آتش خشم او بزلال رضا منطفی شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته
باز بمنزل فرستاد الحمد لله تعالی که درین روزگار همایون آثار
که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود بمیامن دولت حضرت صاحب
قرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما
عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور
و جیب افلاک از نفحات عاطفت و رحمت ایشان معطر است
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک
بر رسم ملت زهرا است حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت

بر رسوم

آفتاب در مدارج کمال بمحاق آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان
مکان آصف نشان زا در ظلال انظار انوار آثار حضرت صاحب قران
اسکندر الزمان مستخدم الکاسره الدوران بغایت کمال رسانیده
از عین الکمال زوال مصون و کواکب سعادت و اقبال آن دوره ملک
ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارا و بحق الحق و بکماله
والعارفین بنیات آیات ذاته و صفاته **تنویر** ارسطاطالیس
کفته که عدالت فضیلت بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل اوست (نه جزویست از هم)
نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت اولا
متعلق بذات شخص است و قوی او و چنانچه ایما بآن رفت و ثانیا
بشرکا او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم
النبیین علیه افضل الصلواة و اکمل التسلیمات فرموده و کلکم راع
و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک و اعطا
و قوی نفسانی و جسمانی خود است راعی آن جوارح و قوی است
و هر یکرا در روز حساب از احوال رعیت خود سوآل خواهند کرد
و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرها نور ند از عین
بجون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود
که آنان که عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت
و تصرف ایشان است و حکما بر سبیل تمثیل کفته اند که چراغی که

نزدیک خود در روشنی نه اندداشت بطریق اولی که دورتر را روشن نه دارد
یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوای
بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از وعدالت میان اهل
منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عدالت در بدن و قوی
خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد از آن با بنی نوع از
اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفه خدای تعالی باشد
و حکما کفته اند که چون زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری
باشد زمانه نورانی بود و بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در
حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که در خزانه کسری کیسه یافتند
و در آن دانهای کندم بود بغایت بزرگ هر یکی قریب بدانه خرما
و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان از عدالت بر کمال بود
برکت در این مرتبه بوده والحق در این زمان برهان واضح از رأفت (واضح برهان)
و عاطفت حضرت خاقان صاحب زمان در اندک مدتی انواع جمعیت
و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد رسیده و عرصه ممالک که از دست
بر ظالمان پایمال هلاک شده بود روی بآبادانی نهاده **نظم**
یارب پناه خلق جهانش تو کرده ای اندر پناه خویش بدار این پناه را
تقسیم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه
قسم نموده یکی آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد

که جود شش خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاقی در جید هر موجود انداخته
و ذرات ممکنات را از خزانهٔ لطف الهی بنعم پادشاهی نواخته و عدالت
مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد
دویم آنچه متعلق است بمشارکت ابنای نوع چون تعظیم سلاطین
و تکریم علما و ائمهٔ دین و ادای امانات و انصاف در معاملات
و سیوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل
قضای دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام
شریعت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة الملک الخلاق داند که
آن حضرت بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بنثر نغز عباراتی
و لطیف اشاراتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله که مشتمل بر تمام اقسام عدالتست چه
رعایت عدالت یا در امور متعلقه بمابین عبد و حق است و فقرهٔ اولی
اشارتست بآن یا در امور متعلقه بمابین او و بنی نوع و فقرهٔ ثانیه
عبارت از آن و در حدیثی دیگر فرموده الدین نصیحة قیل لمن قال لله
و لرسوله و لعامة المؤمنین و متفطن لبیب داند که ادراج چندین حکم
عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت نحوی و لطافت معنوی در رشتهٔ
مؤدی جز مؤدب مکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود

و لهذا حکمای متأخر چون بر دقایق حقهٔ محمدیه مطلع شدند و احاطهٔ
آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع قدمای اقوال
حکما و کتب ایشان در این باب دست باز کشیدند نظم

چو آن رخسار و بالا باغبان دید
ز گل بر کند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی مرکب از قوی
و اعضا را بجهة غایتی خلق فرموده تا تجمیع اسباب تحصیل کمال
حقیقی که غایة الغایاتست شود اعنی تحقق بسر خلافت الهی چنانچه
در مطلع پرتو ادراک آن بر روان ضمایر مستعدان انوار حکمت
علمی افتاده پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات عبادت و عدالت
و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون التزام
این معنی در غایت صعوبتست در کلام حقایق اعلام این طایفه را وصف
بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل وظایف
اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین
و مفصل گشته از آنجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت
سلطان است که احاطت بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت
پادشاه هیچ کس را مکنت رعایت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر	عدالت صح
چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال تواند بود

وبا وجود تلاطم امواج فتن وتراکم افواج محن تفرغ خاطر آنملاک بهمه
کمال است میسر نیست ولهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان
عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد
واگر ظلم نماید در وبال هر معصیت با ایشان مساهم وحضرت رسالت پناه
علیه صلوات الله وسلامه فرمود که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی
منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است ودورترین مردم از خدای
تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است ودر حدیث
مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدل
یکساعت بهتر از عبادت هفتاد ساله است چه اثر عدل یکساعت بهمه
عباد در همه بلاد میرسد ومدتها متمادی میماند وعبد الله ابن مبارک
رحمة الله علیه فرمود که اگر من دانم که مرا یک دعا مستجاب است در اصلاح
حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود وچون تفاصیل
این نوع از عدالت بسیار است بذکر انسب است درین مقام بهمین قدر
اختصار میرود ودرین مبحث استشکال کنند که تفضیل محمود است ودا اخل
درعدالت نیست چه عدالت مساواتست وتفضیل زیاده ومعلوم شد که
خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد وخواه بتفریط مذموم است
پس باید که تفضیل مذموم باشد وجواب آن بدین وجه گفته اند که
تفضیل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد

واحتیاط

واحتیاط در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط
در انجا که واسطه است میان اسراف وبخل بمیل بطرف زیاده تواند
بود ودر عفت که وسطست میان شره وخمود بمیل بنقصان وتقصیل
متحقق نشود الا بعد از رعایت شرایط عدالت بانکه اول ایتان بجد
استحقاق نموده باشد بعد از آن جهة احتیاط واستظهار زیادتی
بان ضم کرده باشد واگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل
نباشد بلکه مبذر بود پس تفضیل عدالتی باشد ایمن از اختلال و
متفضل عادل باشد محتاط در عدالت وشرف او از آنجهة باشد که
مبالغه واحتیاط در عدالتست نه از آنجهة که خارج است از آن
این است جوابی که قوم گفته اند وعما نا فطن صاحب بصیرة را بعد از
تامل آنچه در معنی توسط معتبر در این مقام گفته شد جواب اظهر ازین
ظاهر شود وباید دانست که تفضل گاهی احتیاط در عدالتست که موجب
نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ طرف تفضل صورت
نبندد ورعایت اعتدال محض وسویت مطلق باید نمود ونظر بان
توسل جوید ودر مبادی حال بنابر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله
مثل صورت ماد وغیر آن نتواند کرد وچون حواس ظاهر مواظبه
نموده کیرد   جاعتی از حکما گفته اند که اگر رابطه
محبت وعلاقه مودت میان مردم مستحکم بودی

احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطهٔ محبت با یکدیگر
در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این
سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست
جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری کسری با آنکه عدالت بی محبت
منتظم نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود
و سر این آنکه مبدأ ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان — این مقام
اعرف محبت است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود نظم
ای عشق کهن سال که هر روز نوی زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است قوی
و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد ان شاء الله تعالی
در ترتیب اکتساب فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات
که مؤدی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اول حرکت — مانند صح
حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند
حرکت چوب بوسایط آلات منفننه تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت
بر صناعت متقدم است چه استناد طبیعت بمبادی عالیه است
بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت بمداخلت ارادت
انسانی است پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم است — [illegible]
و چون کمال توانی در تشبه باو نیست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد — [illegible]
و تشبه او بصناعت در تقدیم و تأخیر اسباب و تدبیر آن بر وجهی — بطبیعت صح

بر وجه لایق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است
از صناعت بواسطهٔ صورت تدبیر انسانی حاصل شود با ترتیبی که صناعت را
بود و آن حصول کمالات است بر حسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان
بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ مرغ ترتیب نماید جوجه
بسیار یکدفعه حاصل شود که مثل آن یکدفعه از طریق حضانت مرغ
حاصل شدن متعسر بود بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق
که نظر این مقصود بر آنست از صناعتست هر آینه در آن باب اقتدا
بطبیعت باید کرد بر این وجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب
اول — مقدم دارند و چون تأمل در مراتب قوی آدمی واقع شود ظاهر گردد که قوتی که
در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد
شود میل به شیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود که بمقتضی اعطی
کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کاینات را شاملست و چون قوت او زیاده
شود در این طلب برفع صوت و گریه که وسیلت است بر حفظ تکفل و نظایر آن توسل
جوید و در مبادی حال بنا بر غلبهٔ حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل
صورت مادر و غیر آن نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه قوت
گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه قادر شود صور مطالب که از راه حواس
باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از
استکمال این قوه بنوعی از کمال قوت غضبی در او ظاهر شود تا دفع مضار

مضار نماید با آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغایب
مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثت عقل
استظهار جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس
ناطقه که قوهٔ تمیز است در او ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت
حیا است و آن نتیجهٔ تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است
و این قوت نیز بتدریج بر مدارج کمال مترقی باشد و چون قوت
شهوانی و غضبی شخص را بکمال که لایق است باو برسانند
صرف عنایت بحفظ نوع نمایند مثلا قوهٔ اولی چون شخص را
بتغذیه و تنمیه بکمالی که شخص را لایق باشد نزدیک گرداند آغاز
تحصیل شخص دیگر نماید تا بوسیلهٔ آن نوع باقی ماند پس مادهٔ
منی در او پیدا شود و شهوت نکاح و میل تولید بتبعیت حادث گردد
و قوهٔ ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود بر ذب از حریم
حرمت نوامیس و سیاسات غضبیه که معظم منافع آن راجع
بانواع شود اقدام نماید و اما قوت سیوم چون در ادراک
جزویات متمرن شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس
نماید پس هر یکی ازین قوی بعد از استکمال جزوی صرف عنایت
بجانب کلیات مینماید و آن هنگام که تصور کلیات نماید اسم عقل
بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد بلکه ابتدای

و استغاثت

انسانیت

انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسانی بر او در
احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود
و در این مرتبه کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدا
تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در
مصطلح تعبیر از آن بخلافت الهی رفته برسد پس مستکمل را بهمین هنجار
مناسبی باید شد که اولا تهذیب قوهٔ شهوی نماید و ملکهٔ عفت
حاصل کند بعد از آن تهذیب قوهٔ غضب تا شجاعت حاصل شود
و بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در بدو
نشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد
و شکر تحفظ آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن مربی
شده باشد نومید نباید شد و همت باستدراک تلافی مصروف
باید داشت و باید دانست که بغیر از مؤیدان من عند الله که حق
تعالی بحکم و وجدک ضالا فهدی ایشان را از کمالات فطری و فضایل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلیم بشری مستغنی گردانیده هیچکس به
فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه
بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت
باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت را بتجارب املا ممارست
عملی باید تا کاتب بالفعل شود طالب فضیلت را نیز بر افعال که

موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل
شود و این صناعت شبیه تام بطب دارد ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ
اعتدال مزاجیست مادام که حاصل باشد و اعادهٔ آن بعد از زوال و نظر
صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقیست و استحصال آن
بلکه این علم خود طب روحانیست چنانچه گذشت و ازینجاست که جالینوس
بعیتی عم نوشته طبیب الابدان الی طبیب النفوس پس همچنانکه
طب دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع مرض این فن نیز
دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنچه نافع بود
در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال
قوی سه گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال
باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن باعتدال
اشتغال باید نمود و ترتیب بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت
و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفر عنایت باید نمود
و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت کمال حقیقی
واصل شود **لمعه نهم** در حفظ صحت نفس چون نفس را
فضیلتی باشد واجب باشد محافظت آن کردن و آن ملکه را اصلا
بعمل آوردن و معاشرت و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت
اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است و لهذا حکما گفته اند

طبیعت دزدست یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد و همچنانکه
از خلطهٔ اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز
بهمین سبیل خصوصاً که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین
احوال ایشان کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت
شیوه چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز بامتداد
روزگار و تعلمات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار
باشد که سبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد و آنچه در علم فقه
مقرر است که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایت فسوق و
ترغیب در آن باشد حرام است مستند بهمین حکمت است و آنکه
از آلات مطربه هر چه شعار شاربان خمر است محرم است هم ازین
سیاق است چه مرآت تخییل این امور و تصور آن بر وجه استحسان
موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد و سر این معنی آنکه
در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان
واسطه با قوی جسمانی حاصل است دواعی شهوت و غضب مرکوز است
و مثل میل بهوای نفس همچون مثل فرود آمدنست که در آن بتکلفی و تعملی
احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلند رفتن که بی
تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد و عروج
بر فلک سروری بدشوارست و ازینجاست که در حدیث مصطفوی

علیه الصلوة والسلام وارد است حفت الجنة بالمکاره
وحفت النار بالشهوات و باید دانست که موانست با دوستان
و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید
انس و الفت و دوام رابطهٔ محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق
دو طرف است طرف افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب
تفریطش عبوست و کرفتگی و ندامت و بی‌دو چون سایر اطراف
مذموم‌اند و مرتبه وسط که محمود است به بشاشت و بشاشت
و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه ظرافت
بصفت موصوف و بسمت فکاهت موسوم و حضرت رسالت
پناه با جلالت شان مزاح فرمودندی کان رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم یمزح ولا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله
وجهه بنابر کمال لطافت و غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار
انوار وحدت و افنای آثار کثرت تواند بود مزاح بوده اند
بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او
فرموده بود هذا الذی اخرک الی الرابعه و این سخن را تحقیق نسبت
چه بر نشاء آن حضرت شق ولایت غالب بود که موجب غلبه
طرف بطون و وحدت است و خلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور
و حفظ مراتب کثرت و بینهما بون بین نظم

الاحقاف

موسیا آداب

موسیا آداب دانان دیگرند ٭ سوخته جان روانان دیگرند
و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قواست در افعال جمیله
خواه قوت نظری و خواه عملی چه هر ملکه بتمرن بر عمل رسوخ میپذیر
کیرد و بفترت رسوخش کم شود تا بعرضه زوال گردد و این معنی بمنزله
ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحه است
بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر است از دخل
ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضت بدنی را بدل
چند متصور است بخلاف ریاضت نفسانی چه هرگاه که نفس از
مواظبت نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق بجولان
افکار اعراض نماید البته ببله و بلادت گراید و از فیوض عالم
عقول که غذاء روحانی و رزق سماویست برآید و بحجب مغطی از
رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم
ممسوخ گردد و بعد از اطلاع بر این انتکاس خواه در این نشاء
و خواه در نشاء اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته
باشند و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا
ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و باید که هر چند
در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار
و عجب او را از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از

قوت
و عادت کردن

دارد از سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبرسن را عذر ترک کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلیم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و باید که در معاودت ملاحظهٔ الحجه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تأمل باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و تبدید و تبدیل و انتقال است در کسب خصلتی از آن تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و تخاوف اختیار نمایند بطریق اولی که او در اقتناء نعم حقیقی و فضایل ذاتی که جبلهٔ ذات باشند و سرمایه بهیچ وجه از وجوه انه سعی بلیغ و جد اکید واجب دانند چه غبن و خسران باین توانند رسید که جوهر نفیس باقی را فدای خزفی خسیس فانی گردانند که بعد از آن که بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز از وی فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از آن بمیراث بکسی گران او که اکثر اعدا باشند رسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرورست آمده است از الجمله فرموده اند ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما عند الناس یحبک الناس و در

زهد صرف رغبت و ما عند الله [illegible]

حبر

حدیث دیگر کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته که کسی که بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آن را نهایتی نباشد و طالب آن بنهایت نکاره رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع استقام است چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت اصلی صحت که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذت و هم صحت و در طلب آن نه لذت و نه صحت و در صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مسطور است که فرموده که طلب زیادتی در دنیا میکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهمان دارست و خواه مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکس که بقدر حاجت دارد در انتفاع آن یکسانند و صاحب زیادتی را تعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیتی نیست الا آنکه گویند که این از آن منست و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوة شهوة و غضب نکند بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی یا اجراء غضبی بایشان رسیده یا

بلکه لذت صحیح اقتصاد و میانه روی دارد در هر چیز

شوقی بمثل آن وضع اکتساب کنند که مبدا انبعاث شهوت یا غضب
شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد که سبعی را تهییج کند بعد از آن بتدبیر
خلاص یافتن ازو مشغول شود و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل
این اقدام ننماید و چون بطبیعت باز گذارد تا در وقت خود تهییج نماید
پس بمیزان عقل سنجیده بمقداری که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از
طرفی افراط و تفریط مجتنب باشد مؤدی بفضیلت عفت و شجاعت
شود و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد
تا بحسب عادت چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد ازو صادر نشود
و اگر احیانا عادت سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم ازو بظهور آید
عقوبتی که موجب انزجار او تواند شد التزام نماید مثل آنکه اگر بمطعومی که
مصلحت عقلی در احتمال از آن باشد مبادرت نماید بمجازات و امتناع
از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبیعت و
بکار آورد و اگر غضبی بی‌محل ازو واقع شود بتعرض سفیهی
موجب استهانت او شود یا التزام قربتی مالی یا آنچه که بر او شاق
باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط چون
پادشاه آن زمان او را بتاهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بوده
که از حکما التماس تأهل مینموده اند تا بنسل ایشان تبرک جویند اختیار
زن سلیطه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باینی

طریق قوه غضبی را مقهور گردانده و اقلیدس سفهای شهر خود را
بخلوه مزد میداده تا بر ملا او را توبیخ و تقریع کنند و اگر از نفس خود
کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال
اهمال و اغفال نباشد تا متمرن شود و مقابح اعمال اگر چه صغیره
باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و از اینجاست که
ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند نظر بآن
شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی
نقل نموده اند و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه
صغایر بتدریج بر کبایر باعث شود و خود نیز باصرار حکم کبیره
گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید و چون بر آن وجه که جالینوس گفته هر کس خود را
دوست میدارد و بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم محبت سبب خفاء
عیبت وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از
طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود ازو نماید
و در این باب مبالغه و الحاح بکار دارد و با آنکه گوید مرا در توبیخ عیب
بی‌بیم راضی نشود و کراهت اظهار کند و بر سوء آل اصرار نماید
و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت

نماید و بمقتضای قول امیر المؤمنین عمر ابن خطاب فرموده رحم الله
امرأ اهدی الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکران بر خود
واجب داند و بازاله عیب مشغول شود و اگر از دوست بکار نکشاید
از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص
مجاملات نکند بلکه سعی در افشاء آن نماید پس بدین سبب او را
بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در ستر خللی که متوقع
باشد احتیاط بلیغ بجای آورد و این است معنی آنچه جالینوس
در جای دیگر گفته که نیکان از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام
منقولست که گفت که مرا ادب از بی ادبان آموختم و بعضی
حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صور تهای آشنایان
خود آینه سازد و سیرت و صفات خود را در آن مشاهده نماید
تا بر قبح رذایل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف
نمیشود اما قبح افعال دیگران بسهولت درمی یابد
در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که
حفظ صحت باستدامت مثل تواند بود و دفع مرض بایتان بضد
در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون فضایل چهار است
و رذایل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذایل را اضداد
فضایل نتوان خواند باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را

گویند که در غایت بعد از هم باشند لیکن باصطلاح اطلاق
ضد بر آن توان کرد و ملاک امر در طب اولا معرفت اجناس امراض است
و بعد از آن اسباب و علامات آن پس کیفیت علاج و چون قوی
انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دویم قوت غضب سیوم
قوت شهوت و انحرافات هر یک یا از جهت کمیت باشد
یا از جهت کیفیت و ثانی یا زیادتی بر حد اعتدال باشد یا نقصان
پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت
کیفیت اما افراط در قوه تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق
عملی اول همچون تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیر و مناقشه
و توقف بی جایگاه بنابر شبه داهیه که بعرف محصلان که لذت
یقین بخشیده اند آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک
مطالب یقینیه باز مانند و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا
گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد دها و اما تفریط در قوت نظری
خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله قصور نظر از حد واجب
در علمیات و عملیات و اما رداءت قوه چون شوق بعلومی
که مثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و ضبط زیاده
از آنچه مدد تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده
چون غرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد و اما افراط در قوه

دفع چون شدهٔ غلیظه و کثرت انتقام و اشتغال بر غضب
زیاده از حد اعتدال و اما تفریط در آن چون بی‌غیرتی و بددلی
و اما ردائت قوه چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً از جمادات
و بهایم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
نباشد و اما افراط قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب
و مبالغه در میل بشهوت نکاح زیادت از قدر مستحسن عقل
و اما تفریط در او تقاعد از اکل و شرب بقدر ضروری و تهاون در
حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما ردائت کیفیت
چون اشتهاء گل و فحم خوردن و شهوت موافقت با ذکور کردن
و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از قاعدهٔ استحسان عقلی
خارج باشد و اینها اجناس امراض بسیطه اند و در تحت ایشان
انواع بسیار است و از ترکب ایشان امراض بیشمار حادث شود و
از جملهٔ این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه منشاء اکثر امراض
مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بددلی و حزن
و حسد و امل و عشق و بطالت و چون تأثیر این امراض اعم است
معالجهٔ آن اهم و هر یکی بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی
و چون میان نفس و بدن علاقهٔ محکم و رابطهٔ مبرم است ناچار
هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید

کرد اگر مبدأ این ملکهٔ ردیه مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج و سوء
ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدأ آن اعتیاد
بمزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه
علاج جسمانی بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که
بسم احتیاج افتد یا باعمال بد مثل داغ و قطع علاج نفسانی
نیز برین منوال تواند بود چه اولاً بتهذیب اخلاق و ازالهٔ رذیلت
بتعود و تکرار افعال حمیده باید نمود و این بمنزلهٔ غذا باشد و ثانیاً
بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزلهٔ دوا است
و ثالثاً بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه
بعلاج بسم است و رابعاً بعقوبت و تعذیب و تکالیف
شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف گردد و
انقیاد نماید و این بمنزلهٔ کی و قطع است اینست طریق معالجه
بر وجه کلی و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوی ثلثه
بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض بر آن کنند اما امراض
قوهٔ تمیز اگرچه بسیار است مخوفتر آن سه نوع است یکی حیرت
دویم جهل بسیط سیوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط
باشد دویم از قبیل تفریط سیوم از قبیل ردائت کیفیت
و اما علاج حیرت آنکه چون از تعارض ادله خیزد در مطالب خفیه

چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این
قضیهٔ بدیهیه کند که اجتماع نقیضان وانتفاء ایشان محالست
تا اجمالاً جزم کند که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد
بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسبهٔ آن مطلوب
نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و در آن احتیاط بلیغ نگاه
دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند علاج جهل
بسیط و آن عدم علمیست بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود
و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر داند یا اعتقاد
علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن در این مقام ماندن
مذموم است و به السنهٔ اهل شرع و عقل ملوم و علاج این آنکه در
حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید تا او را یقین شود که فضیلت
انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی
نیست در عداد حیوانات عجم است بلکه از ایشان خسیستر چنانچه
در مطلع روشن شد و لهذا چون در محافل علما و فضلا که میدان رزمگاه
کمالات انسانیت حاضر شود و ایشان در اجراء قصب السبق بان مسابقت
جویند مطلقا از خاصیت نطق بری و عری ماند و بسایر حیوانات
تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و از این حال معلوم شود که سخنان
که در محاورات امثال خود گوید باصوات حیوانات انسب است که بکلام

انسان

انسان چه اگر در عداد نطق انسان بودی در مجمع اعیان که مبصران
بازار جواهر باشند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان
بر چنین شخص از آن قبیل است که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور
گویند و باندک امعان نظر ظاهر شود که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب
فطرت مهتدی اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایات
کمال نوع ایشان و از جادهٔ مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف
نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضایل و رذایل غافل و بصرف
قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب انجام تحصیل کمال که مخصوص
نوع اوست منحرف و متمایل جاهل از حیوانات اخس باشد و چون
بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کند ظاهر گردد که از آن مرتبه نیز
فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن
تقویم باسفل السافلین اولئک کالانعام بل هم اضل ساینده
وارسطاطالیس گفته که اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در سقوط
شریک باشند اما نابینا بجهت فقدان اسباب احتراز معذور باشد
و بینا بجهت تقصیر نزد عقل معاتب و ملوم چنانچه گفته اند نظم
ولم ار فی عیوب الناس عیبا کنقص القادرین علی التمام
و باتفاق عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست و لهذا حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالت مآب را امر

معرفت ح

پس حمد

باستعداد زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده رب زدنی علما و چون
عایشهٔ صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد
بای شی یتفاضل الناس فرموده بالعقل و حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب الناس الی
خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی
یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم با آفریننده ایشان بسبب انواع
طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلات و صفات او نزدیکی
جوی با او تا بدرجات و قربت بر ایشان سابق شوی و در حدیث است
الناس اما عالم او متعلم والباقی همج یکی از اصحاب آن حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه سؤال کرد که کدام عمل فاضلترست فرمود که علم دیگر
همین سؤال کرد و همین جواب فرمود تا سه بار آن شخص گفت غیر از عمل
سؤال میکنیم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است
علاج جهل مرکب حقیقتا اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر آینه
مستلزم اعتقاد هست بآنکه او عالم است تا همچنانکه نداند که نداند و از این
جهت از جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض
مزمنه و علل مستحکمه عاجزند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه
با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نه بندد
و چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فرموده از

علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی که
فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال بعلوم ریاضیه است
چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تام دارد و وهم را زیادت مجال
مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین
دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمأنینت
و لذت در آن نیابد بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد
و استعداد اکتساب فضایل در او حاصل شود اما امراض قوه
دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است
یکی غضب دویم جبن سیوم خوف و اول از جانب افراط بود و
دویم از جانب تفریط و سیوم مناسبتی با ردائت کیفیت دارد علاج
غضب کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح و محرک او که حرکت
باشد بخارج جهت غلبه و مبدا آن شهوه انتقام و چون اشتداد
یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند
از دخان ظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیت نور عقل مستور گردد
و فعل او ضعیف و حکما تمثیل انسان در این حال بغاری کرده اند
مملو از نیران محشو بدخان که از آن غار بغیر از غوغا و شرار چیز دیگر معلوم
نشود و در این حال علاج مشکل باشد چه در این مرتبه هر چند نصیحت و زجر استعمال
کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود و تغییر وضع کردن مثلا از

جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن
بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن
بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وسلم و افراد در قبول
غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری اشتعال
پذیرد و بعضی روغن وار بسببی قوی فی الجمله در گیرد و بعضی چون
چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متأثر
شود و این مرتبه چون نه از عجز و جبن باشد بلکه بنا بر وقار و تأمل در
در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این مراتب در ابتداء هیجان
غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب متساوی الاقدام نمایند
بلکه غضب صاحب مرتبه آخر باشد چه آلت ظهور غضب در او بنا بر
سببی قوی تواند بود و لهذا حضرت رسالت پناه فرموده ایاکم
و غضب الحلیم در حدیث نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود
بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و زود
باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان
آنکسیست که دیر بغضب رود و زود باز آید و بدترین ایشان آنکسیست
که زود بغضب رود و دیر باز آید و امام غزالی رحمه الله میفرماید که
چون غضب شخص را از حال خود بیرون میبرد در این حال بر سلطان واجب باشد که در
غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز

نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد و از اینجاست که
امیر المؤمنین عمر مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دره زند زبان
بدشنام بگشاد امیر المؤمنین عمر او را رها کرد و باز گشت و فرمود که چون مرا
بغضب برد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را آزار کرده
می بودم نه از برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن
عبد العزیز آوردند و سخنان بلند در روی او گفت عمر بن عبد العزیز
فرمود که اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده مر ترا عقوبت می کردم و
اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سیوم مراء چهارم
لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم
منافست در طلب نفایسی که مطلبی عزیز المثل باشد و لواحق غضب که
این مرض است و اعراض باشد هفت است اول ندامت دوم ترتب
مکافات در دنیا و آخرت سیوم دشمنی دوستان چهارم استهزاء
اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم در هیجان حال
و بتحقیق غضب جنون یکساعته است چنانکه حکما گفته اند چه تغیر
مزاج غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرط مایلست و اگر آن مزاج استحکام
کند جنون سببی باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و از اینجاست که
در بعضی ملل فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آن از آن پشیمانی
نشود نشانه استحکام جنون باشد و گاه باشد که بسبب آنکه روح

حرکت عنیف بجانب کند دل که منبع روح حیوانیست خالی ماند
و مدد روح که پیوسته از او باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نایره حرارهٔ غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخارات
بدخانیت مستحیل شود و بهر دو حال سبب موت فجاءه گردد یا اخلاط
محترق شود و از آن امراض ردیه مودیه بهلاک تولد کند و ازین جهت
ابو هریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوة والسلام طلب
نصیحتی کرد حضرت سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان
اقتصار نمود و یکی از صحابه پیش روی مصطفی صلواة الله علیه آمد
و سؤال کرد که دین چیست فرمودند که حسن خلق باز از طرف راست
آنحضرت در آمد و همین سؤال کرد حضرت همین جواب فرمود
دیگر از طرف چپ همین سؤال کرد همین جواب شنید و همچنین از
قفا پس حضرت روی باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که
بغضب نروی و در کلام است والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن تواند
بود پس اگر عجب باشد و آن ظنی ست کاذب در خود باستحقاق منزلتی
که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظهٔ نقایص و
معایب خود نماید و بآن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر
بنظر انصاف اعتبار حال او رود کمالی که خصیصهٔ او باشد ظاهر

نشود

نشود چه حضرت حق سبحانه وتعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر
اسمی خاص و در آن صفتی معین گردانیده که غیری را در آن شرکت
نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیت مصراع کاندرین ملک چو طاوس
بکار است مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال
و جمال یا نسب یا جاه اگر مال است عاقل را معلوم است که از خارجی
خصوصا که از آفات غصب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند
شد و اگر جمال است مقرر است که چیزی که باندک عارضه یا حبس
تبدل مزاج باشد در معرض زوال است نه لایق بمباهات ایلی!
و کمال نظم بر مال و جمال خویشتن غره مشو کان را بشبی برند و این را بتبی
و اگر نسبت که عبارت از شرف یکی از پدرانست چون فرض کنیم که
آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست
ترا بنفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز
آید و ایضا شاید که یکی از فضلاء زمان با پدرش معارضه کند
و در آن شرف بر و راجح آید پس چگونه انتساب بآن شخص مایهٔ مباهات
بر مثل آن فضلا تواند شد و این شمهٔ ناقصانست که بفضیلتی که در
پدران خود تصور کنند داعیهٔ تفوق بر فضلا دارند که شاید که
در رتبهٔ آن پدران با زیادت باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر
باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود

اگر چه

از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع
عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته‌اند نظم ان فخرت باباء
مضوا سلفا قلنا صدقت ولکن بئس ما ولدوا و متمم مکارم اخلاق
علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تأتونی بانسابکم و ائتونی
باعمالکم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده شعر
انا ابن نفسی و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی
و حکایت که از روسای یونان یکی بر غلام حکیم افتخار کرد غلام گفت
اگر مایهٔ مباهات تو جامه‌های فاخر است که خود را بآن آراسته آن
زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکب چابک که بآن سواری آن
کمال از آن اسپ است نه از آن تو و اگر فضیلت پدران تست صاحب
آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت
از آن تو نیست اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون بتو
منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست پس ترا چه شرف باشد
و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات مینمود در آن اثنا خواست که آب دهن بیندازد
بعد از آن که از اطراف احتیاط کرد و موضع لایق آن
نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب

دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن بأخس مواضع
اندازند و من چندانکه از هر طرف دیدم هیچ محل اخس از روی این
شخص که بسبب وصمت جهل از حلیهٔ حقیقت صورة انسانیت مسوخ
شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در
نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور نعمت زایله مغرور و مسرور
بود نزد یکی از اهل کشف رفت در وقتی که او را در احوال خود
استغراق بود چون نظر او بر آن دنیادار افتاد خادم را زجر
گفت که این خر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار
بیرون رفت بعد از آن که از آن حال فرود آمد خادم با او صورت
ماجری تقریر کرد گفت من غیر از صورة حمار از و چیزی دیگر مشاهده
نکردم و اما مرا و لجاج موجب زوال علاقهٔ الفت و انحلال رابطهٔ
وحدت چه مخالفت ضد موافقت و بقدر آنکه کثرت را غلبه
و ظهور باشد رشتهٔ انتظام را میل به انفصام و اساس ارتباط
روی در انهدام باشد چه قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط
و مربوط است پس این دو خصلت مقتضی برفع نظام عالم
که افسد مفاسد است باشند و اما تکبر و آن قریب به عجب
و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع
در او نباشد و تکبر ادعای این کمالست با دیگران و اگر چه اعتقاد

علاج تکبر

آن نداشته باشد و علاج تکبر آنکه تأمل نماید که کسی که دو نوبت بر مجری بول
گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و در بعضی کرم الله وجهه فرموده که
انسان را چه جای تکبر است با آنکه آن اول نطفه ایست چرکین و آخر
او مرده متعفن و خود در این میان حمال نجاست منتن و در حدیث
قدسی است الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته
ناری و در حدیث نبوی است که در موطن حشر متکبران را در صورت مور
حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد
احتیاج را با ذیال قدس جلال او راه تشبث نیست و وجود
جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و نتیجه آثار جود اوست و ما استحقاق

هیچکس

تکبر ندارد چه میان کبر و احتیاج منافات است نظم
کبر زشت است و از گدایان زشت تر
روز برف و سرد و آنگه جامه تر
و اما استهزا و شیمه مردم دنی باشد چه بجهة استجلاب قلوب اهل
ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه قیام بر آن نمایند
و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحریت موصوف بود
هر آینه عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود را از
ایشان و نفع حاصل کنند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را
بدر بهشت خوانند چون بانجا رسند در بر روی ایشان بندند و بعد از آن
که باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند در

۱۱۱۰

بر روی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند
و بصورت استهزا ایشان را عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال
و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت که از اراذل و
رذایل اراذل است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم آن را از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر
کننده را علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع
شوند و این خلق در اتراک بیشتر باشد و وفا که ضد آنست در روم و حبش
بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسیست بتحمل ظلم بر وجه انتقام
و قبح آن از ظلم و انظلام فهم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید
تا بیقین معلوم نکند که مودی بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که
بسبب آن دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود
و اهل غیرت عفو عدو از ایشان بعد از قدرت از انتقام بر جود طبع
دانند چنانچه گفته اند رحم الاعدا اشد من حقوة الاجیاد و اما منافست
و منافست در طلب نفایس متضمن خطری چندست که سلاطین و اهل
مکنت را از آن احتراز مستحسن است چه جای اوساط الناس چه هر
پادشاه که جوهر نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه
معلوم است که تصاریف ادوار فلک و ارباب تقالیب اطوار اقدار

صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدیل و انتقالات است و خیاط روزگار
جامهٔ ملمع کون مرکبات را برشتهٔ اشعهٔ کواکب برهم دوزد آنگاه
بمقراض فساد بدرد و باتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عناصر
عناصر بسازد باز در هاون فلک ساویده از آن ماده ترکیبی دیگر اندوزد
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه
بفقد چیزها از آن نفایس که گنجینهٔ سینه را خزانهٔ محبت آن ساخته مبتلا
گردد هر آینه در وی آثار جزع و فزع ظاهر شود و المی که مرارت از لذات وجدان
آن بیشتر باشد باو راه یابد چنانچه حکایت کرده‌اند که قبه‌ای از بلور که بصفت
صفا چو جوهر روان منظر موصوف و معروف بود و مهندسان حاذق در خرط
و استدارت آن دقایق صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاهی
تحفه آوردند چون بنظر امعان در آن تامل نمود دقایق محاسن آن خاطر
او را دربود و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانهٔ
خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت بتماشای آن تنزه جوید چون بمقتضای ع
وای نعیم لا یکدره الدهر حوادث روزگار و نوایب ادوار بر قاعدهٔ
مستمره آن را عرضهٔ تلف ساخت و پادشاه از آن معنی عظیم متغیر و متأثر
شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما
و اهل صحبت بازماند از غایت تأسف و تلهف بر فوات آن لولوی تر
لبان را گوهر دندان میگزید و از فرط جزع از جزع دیده کان ناسفته چون

حسن منظر

عقیق

عقیق روان بر چهرهٔ کهربا سان میبارید و نسیم اشک و زر رخسار در بازار
سودا آن در آماده نقد اوقات را صرف تذکر آن مینمود و خیال سودای
هوای آن قبه در دماغ جای گرفته بود که قبهٔ بلورین فلک با چندین گوهر
شب چراغ در چشم او تاریک بود و لعل را با همه سنگین دلی از آن حالی
آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گران جانی از این حادثه جگر
خون شد چندانکه خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر
پادشاه بدل آن تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان
بازگشتند و اخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش
بیرون رفت و خلل کلی بامور ملکش راه یافت این حال ملوک است
و اما مردم دنی را اگر متاع شریف یا جوهری لطیف بدست آید متغلبان
بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از دستش نزاع اگر مسامحت
نماید بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در
آمده از جان بر آید پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این مقام
تواند شد ع من جان جهانم نه جهان جان منست اینست کلام
در اسباب غضب و علاج آن و هر که بجبلت اعتدال متحلی باشد
علاج غضب بر او آسان نماید چه غضب جودت و خروج از صراط
مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت
غضب از فرط رجولیت باشد و بیکمان باطل آن را شجاعت دانند خیالی فاسد است

قبه

چگونه خلقی که سبب آن امور تهییج شود چون فساد احوال نفس و حرم و آثار
و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت
پناه علیه صلوات الله فرمود که شجاع‌ترین شجاعان آنکس است که در حال
غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم از غزاء کوچک
بغزاء بزرگ گفتند که غزاء بزرگ کدام است فرمود غزا با نفس خود که اعدا عدوک
نفسک التی بین جنبیک و اگر با افراط غضب ردائت کیفیت نیز منضم شود
و بحیوانات عجم تشبه نموده با بهایم و جمادات چون ظروف و آلات
و امتعه همین طریق پیش گیرند و بضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه
تشفی جویند و اگر قط قلم ملایم خاطر او نباید یا قفل بر حسب استعجال او
نگشاید آنها را بشکنند و دیوانه صفت بدشنام و فحش آنها زبان برآید و عیاذاً
رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده
منقولست که چون کشتی او از سفر دریا دیرتر باز رسیدی بر دریا
خشم گرفتی و دریا را بریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید
نمودی و حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون
شب در ماهتاب خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او
اقدام نمودی و ماه را هجوها گفتی و هجوها او ماه را مشهور است
و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه می‌جسته نظم

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست
و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن
بر نقصان عقل و ردائت طبع خود ندا می‌کند و این وصف بیشتر در ناقصان
باشند مثل زنان و پیران منحرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات
بدنی بالعرض مؤدی بضد خود میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که
رذیلت غضب از افراط قوه شهوه که حرص است و از وجهی که ضد اوست
متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد نایره غضبش برافروزد
و بخیل اگر مالی ضایع شود بر احبا و خلطا که بهیچ وجه در آن دخل نداشته
باشند خشم گیرد و ثمره این سیرت نهاد ناهموار جز رفع صداقت و وجود
ندامت نباشد و چون صاحب عدالت میزان عدالت ملکات را تحدید
دارد در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال
سپرد و منقولست که سفیهی متعرض عرض اسکندر شده زبان بغیبت او بگشاد
یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید از این فعل باز آید
و موجب عبرت دیگران شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح
و عقل صریح است چه اکنون که از ما بدو ناملایمی رسیده هر کس برین حال
مطلع شود با او بانکار برآید و چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه در مذمت
و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بان و وقتی
یکی از یاغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبه رقیه الخلال داده بود بقید

علاج بد دلی

امیر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر جریدهٔ مغفرة او کشیده او را انعام داد
یکی از خواص از فرط غیض گفت اگر من بجای تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت
چون من تو نیستم او را نمی کشم علاج بد دلی و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام
در وقتی که حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن افراط است
در این حرکت و هر آینه اعراض ردیه لازم این مرض باشد مثل هوان نفس
و خواری و سوء عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در
کارها و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه سعادات باشند و تمکین ظلمه
از ظلم بد و رضا بر فضایح در نفس و اهل و استماع معایب از شتم و قذف
و ننگ نا داشتن از آنچه عار و شنار آن عیب ظاهر باشد و تعطیل مهمات
و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد و آن تنبیه نفس
بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه چون
غضب در افراد انسانی مرکوز است چون ناقص باشد بتحریک میتواند
چون آتش از سنگ سر برزند و بتدبیر لایق افروخته گردد و در این باب
مخاصمه با کسی که از غوایل او ایمن باشد ملایم است و تعریض بکسانی که
بر شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع و باین سیاق نزدیک است آنچه
منقول است که منصور بن نوح را که در عهد خویش والی ممالک خراسان
بود وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف
بعجز از علاج آن گشودند در قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند.

مشهور همه

رای ارکان دولت بر آن قرار یافت که با محمد زکریا که در آن زمان بفنون
علاج و اصلاح مزاج بود مشهور نمایند و کسی باحضار او فرستادند چون
بکنار قلزم رسید از کوب سفینه تحاشی مینموده تا او را دست و پای بسته در
کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه
و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد
از قضا اسکنکبین صفرا فزود روغن بادام خشکیها نمود
بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی
بر آن مترتب نشد اکنون تدبیر نفسانی مانده اگر از مزاولت آن
نجاح حاصل شد فبها و الا ایاس کلی خواهد بود پس پادشاه را تنها
بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام در
بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع
فحش زبان بگشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی
آب اندازند و با اهانت چندین فرسخ راه بیارند من نیز حال بهمین کارد
از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نایرهٔ غضب اشتعال یافت و بی
اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی از
خواص سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه را بیرون آورید
و بدستوری که در اینجا نوشته عمل کنید و در حال بر مرکوب تیزرو
سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر

کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطهٔ حرارت
غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هر چند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت تشنیع که
واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن
فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین بهیچ حال ایمن نمیتوان بود
غرض ازین حکایت آنکه تهییج نایرهٔ غضب و اگر چه بواسطهٔ برودت مزاج
در غایت ضعف باشد ممکن است و بعضی حکما در جنگ گاهها و جایهای
مخوف رفتی و بوقتی اضطراب دریا بکشتی نشستی تا ملکه اقتحام
مهایل و اخطار او را حاصل آید علاج خوف و آن عبارت از هیئت
نفسانی است که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد
حادث شود توقع نسبت با ریی مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری
باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف او
از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل
بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن امر ضروری باشد معلوم است که
دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است پس در خوف از آن جز
استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بواسطهٔ آن حالات
از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت
دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص چون در ذات

خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم بر طرف و قوع کردن و بنقد
متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه انتظار طبیعت امکان باید
گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر
سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند
و اقدام بر فعلی که مؤدی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید چه
ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر که داند
که ظهور فعل شنیع که مستلزم فضیحت است ممکن است و وقوعش بعید نیست
عاقلانه اقدام بدان ننماید چه سبب خوف در صورت اول حکم بر
ممکنست بوجوب و درین صورت حکم بر ممکن بامتناع و هر دو
منشا قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان
اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص
او داد سخن دادن و عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جانها گشادن
مناسبست در بیان علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ
فنای ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از شجر ملکوت و بر تو انوار
جبروتست و فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست و
حوادث قرون را بجوهر ذات او تعلق نه نظم
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

و هرچه ممکن است صح

واین قاعده در حکمت براهین عقلیه شید و ممهد گشته و آنچه در این
مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از
اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیه خود هیچ نقصان نیابد
و همچنین با نتفای عضوی دیگر و هلم جرا تا آن وقت که تمام اعضا را
بتدریج فرض کند انتفا و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ
یابد چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل
بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فناء ذات است یا از آنکه پندارد
که در نفس موت است یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از احوال ما
بعد موت و آن یا راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاء اخروی
یا باولاد و مخلفات او یا از حیرت در این امور و عدم جزم بر آن و اکثر
این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده منشاء
خوف نتواند بود اما اول بنابر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی اما
ثانی چون الم جسمانی بواسطه حیات است و حیات از پرتو تعلق
نفس و موت موجب انقطاع این تعلق پس سبب رفع الم باشد
چه آنچه مبداء احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت چنانچه
قدما حکما در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مایت پس موت

تمامی با

تمامی باشد و توهم نقصان در آن نقصان عقل باشد بیت
نشنیده که هر که بمیرد تمام شد و عاقل باید که از مطموره ظلمت
آباد طبیعت بفضاء واسع آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی
مرجح داند و بآنچه کمال اوست مایل باشد و باجنحه همت بپرواز بهفت
آسمان برآمده ذروه ملکوت را ماوی سازد نظم
زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر که درین دامگه حادثه آرام مگیر
تراکه دولت وصلش و چارکن علیا دگر مساز اقامت درین سرای سپنج
و اما رابع چون عقاب بر جرایم مترتب میشود پس باید که اقدام بر
معاصی ننماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیئه است و اما
خامس اگر خوف از ضعیفان اهل و اولاد و اقارب و عشایر
باشد باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم
یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لایق نظام عالم میدا است
بغایتی که مقصود است از آن میرساند و هیچکس تغییر و تبدیل
آن نمیتواند کرد و بر فرض حیات او نشو اولاد نه بر طبق اراده
او بلکه بر طبق مشیت الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی
فضلا در تربیت اولاد خود بغایت سعی مبذول میدارند و اصلا
منتج نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال
ملک و مال باشد از قبیل حزن و استعجال الم و مکروه در چیزی

که حزن را در آن هیچ فایده نیست و علاج حزن بعد ازین بیان خواهد
یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه
مقرر شده که هر کائنی فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات
پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر به تکاپوی افلاک
بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند
پس هر آینه روزی از هم جدا شوند
کین سیل متفق بکند روزی این درخت وین باد مختلف بکشد این چراغ
پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمنا فساد که لازم آنست خواسته
باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب در غایت تنگی نرسیدی و استاد
ابوعلی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا
بحفظ نسب او منوط باشد مثلی حضرت ولایت پناه امیر المومنین
علی ع هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان
ابوعلی مسکویه بوده همه زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار
آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصایب و محن و نوایب که بدین خانه
دان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب
دویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که
معاصر آن حضرت بوده چون همین اعتبار کنند در این مدت
چهار صد سال بهر یک مثل این عدد زیاده شود و از اینجا معلوم گردد

که اگر همین چهار صد سال کسی نمیرد و توالد و تناسل بر قرار باشد
عددی در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این مدت بشود
تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت شطرنج از حد
و عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که
حکما مهندس بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی
مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی قسمت رود هر یکی را
آن قدر زمین نرسد که پای بر آن نهند و راست بایستند تا
اگر خواهند که همه دست برداشته و بهم چسبیده بایستند بهمدیگر
همین در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات
ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند
و چون این حال در مدت چهار صد سال بلکه کمتر از آن باشد
در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام حیات و کراهیت
ممات از جمله خیالات ارباب جهالات تواند بود و عاقل باید
که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات صاف دارد
و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه
اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی در آن توهمی فاسد
و اما کسی که تمنای دوام حیات جسمانی نکند ولیکن از طول
امل از روی عمر دراز زیاده از حد اعتدال تمنا دارد باید که بیندیشد

که بجانا که غرض از امتداد عمر لذات مرتبه بر آن تواند بود معلوم [مست]
که در پیری تمام قوی رو به انحطاط نهد و حواس ظاهر و باطنه
کلال یابد و لذت صحت که اصل جمیع لذایذ است مفقود گردد و بمقتضای
ومن نعمره ننکسه فی الخلق تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف
و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل و اولاد از و
ملول شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی و
هر ساعت بمصیبتی و هر لحظه بمحنتی مبتلا شود پس بحقیقت هر که
طلب عمر دراز از حد اعتدال کرده باشد طالب این تعبات که تابع
آنست بوده باشد و چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت
آن خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیف است یا طایر
ملکوتی از قفص قالب ناسوتی و محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی
دیگر است پس عاقل باید که کسب سعادات سرمدی و لذات ابدی کوشیده
حیوان صفت بآب و علف سر فرو نیارد بلکه انسان صورت میل
بعالم بالا کند و قوی جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف
نماید و در این نشاه قطع تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای
موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در
رسد از مضیق زمان و مکان بسعه اعلی علیین و جوار قدس
رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است

ونجاة

انتقال نماید

انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی فایز گردد چنانچه افلاطون گفته
مت بالاراده تحی بالطبیعه نظم خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و زپی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم اینست علاج امراض قوه دفع اما
امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است یا از حیز تفریط یا از
رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مجموع ترین
آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سیوم حزن
چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بروجه اقتصار لایق نمود
اما علاج افراط شهوت اگر ماکولات و مشروبات باشد ملاحظه
رذالت آنها و خست شرکا و تعبات و مفاسد مترتبه بر آن باید
نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و
هرگونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع
از علت بحسب قواعد طبی بر آن مترتب میشود چنانچه اطبا گفته اند
منشا همه امراض افراط در اکل و شربست و حضرت صادق القایلین
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر بطنه راس
کل داء و اگر بمناکح شهویه باشد باز ذکر معانی سابقه ملاحظه باید
نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر
و تلف مال حرص بر مناکح است و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی

علیه الرحمة من الملک المتعال تشبیه این شهوة بعاملی ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه
رساند و بوصله خزانه سلطان و اجراء لشکریان نرساند قوت شهوت
نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاق محموده که بمکتسب رعایا
قوای غاذیه است در وجه خود صرف نماید و جمیع اعضا و قوی را بی ضعف سازد
و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقاء نوع اقتصار کند چون عامل
باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح پادشاه رساند بثغور و اصلاح
قناطر و اجراء عساکر مصروف گرداند و باید که تأمل کنند که قرب زنان
بعد یکدیگر در لذت از قرب اطعمه یکدیگر در سد جوعت بیشتر نیست پس همچنانکه
عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارند و بدریوزه منزل ایشان
طعام بدر خانه دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع و عقل را بجانب گرده
از جفت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات
خبیثات است درآید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن
مترتب است چنانچه در حدیث مصطفوی وارد است که زنا سبب نقصان
برکت در رزق و عمر میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بر زانی
مسلط است آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را
بدست هوا و حرص باز گذارد بمرتبه رسد که اگر در عالم مثل زن
مانده باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع باو لذتیست که در هیچ

زن دیگر

زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود
و چون بقدر اعتدال قوة شهوت را بحرکت آورد از این مفاسد
محفوظ باشد و قوم در این مقام عشق را از جمله امراض شهوة شمرده اند
و برآنکه تباه ترین انواع امراض این قوه است حکم کرده و آن
صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهة استیلاء شهوة
و علاج آن صرف فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه
و صناعات لطیفه که در آن بمزید تأملی و فرط تعملی احتیاج باشد
و تسکین شهوة باستفراغ مواد مهیجه و استعمال مطفیات
چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمیست که
منشاء آن افراط شهوة باشد فاما عشق نفسانی که مبداء آن

در بیان عشق نفسانی صحیح

تناسب روحانیست در عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است
چه طبع لطیف را با صور ظریفه بحکم آنکه سنخیت علت ضم است
میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمای بسر این معنی رفت
و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال
مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس و بصوت حسنه
و نغمات رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود چه هر آینه چون
نهال کمال هر دو در یک هوا سر بر میزند و دوحه اعتدال هر دو از
یک منبع سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت همان است

ظاهر خواهد شد و چون آن دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر شد
بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی
بوجهی اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس
عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت در طرف
کمال جلوه کند و اول استدعا خفا و انتفا کند و ثانی اقتضا
جلا و بقا و لهذا در اعداد متحابه و آن دو عدد است که کسور
هر یک از آن دو عین عدد دیگر شود چون دویست و بیست و
دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند که اگر دو شخص را اتفاق
افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق
یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده با خود دارند البته میان
ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعیین
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکماء
الهیین است و در تلطیف سر و تشویه روح مدخلی تام دارد
هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت الارض
بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثایف
روی بمغرب افول نهاده راه عدم بپاید و هر کجا آتش عالم
سوز شوق که لا یبقی و لا تذر وصف الحال اوست در صحرای
وجود در گیرد از ضیات طبیعت را بکلی بسوزاند نظم

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت ؛ تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
بل ای عشق جهانسوز چه خیزی و چه ای ؛ محو دین هدی ماحی آثار ظلامی ؛
و ازین سبب حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت
نفس است یکی عشق عفیف دویم فکر لطیف سیوم سماع و وعظ
از قایل زکی شریف و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا بعشق
ارشاد فرموده اند ع ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد ؛ و در حدیث
من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر
ان الله جمیل یحب الجمال و ذو النون مصری فرموده من استانس
بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و سلطان اهل عشق
و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید ستر لاهوت بجا رحمة
حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت
جای نتوان یافت که از عکس جمالش ؛ بالا نگری دل نگری لب نگری نیست
و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول یسری فی الفروع سر محبت ازلی در
بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت
ان اعرف است بر مجاری ذرات اعیان کاینات ظاهر و جاری
همان پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبداء حرکت
دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده
و در نباتات مبداء نشو و نما شده و در حیوانات بصورة

بالله

قوت شوقی بهر ذره و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق
نفسانی تجلی کرده و اگر کسی بدیده اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان
برآید و از ملا اعلی که از لوث طبایع پاک‌اند تا بعالم افلاک آید و از انجا
تا مرکز خاک تنزل نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد
در ازل از خم عشقش قدحی در دادند زان فلک چرخ زنان گشت و ملک سر افتاد
فذب حبک فی الاشیاء اجمعها ما فی الوجود سوی شغف الشجن
و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده‌اند ولیکن
چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکلست و هر کس را مکنت
قهر قوت شهوی و دواعی طبیعی نیست چه هر هوسناکی
چه داند جام و سندان باختن و چالاکان طریقت که راه
عشق را باقدام نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات
جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیزترند و اکثر
مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقه طاعت طبیعت بیرون
نیامده فسق را عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی کمال کاملان
انسانی کنند و با رقیت شهوه داعیه رتبت آزادگان دارند
هیهات هیهات نظم زاد این بادیه در دست سلیمان بود
شاه بازی نتوان کرد به بال مگسی و بنا بر این طریق عافیت اسلم تواند بود
و عشق خالیا فالحب اوله عناء و اوسطه سقم و آخره قتل

نصحک

نصحک علنا بالهوی والذی یری تخالفنی فاختر لنفسک ما یحلو
و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان نمود چنانچه
امام غزالی در بعضی تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از حسن
آن نوع لذت یابد که از نظر سبزه و آب روان و نظاره آن نمی
یابد نشانه خمود شهوه است و نظر برای تقدیر بد و مباح است
و اگر لذتی دیگر که مبدا حرکت شهوه تواند شد آن میل شهوانی
بهیمی است و نظر او حرام و دیگر حکما گفته‌اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر باشد از میل باعضا و تناسب چه
میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات و چون سخن
در عشق نه از آن قبیل است که باستطراد داد ادا آن
توان داد براین مقدار اقتصار نموده با اصل سخن رجوع افتاد
والله ولی العصمة والسداد و اما علاج حزن و آن المیست نفسانی
که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص
و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی
و توقع بقاء زخارف دنیوی و علاج آن تأمل است در آنکه
اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانچه در
علاج مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود
امور عقلی و سعادات نفسانی است که از حیطه زمان و حوزه

مکان وتصرف اضداد وتطرق فساد متعالیست تا چون یقین
کامل بدین معنی حاصل شود طمع فاسد وخیال محال را بخود راه
ندهد ودل را در اسباب دنیوی که ظل زایل بل خیال باطل است
نبندد بلکه همت در کمال عقل وملکات فاضله که باقیات صالحات
وسبب اتصال بجوار قدس حضرت ذی الجلال اند بندد از منزل حرص
که محل احزان وآلام وآثام متراکم است خلاص یافته بمقام رضا
که موطن بهجت حقیقی وسرور دایمی است برسد چنانچه مضمون کریمه
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بر آن میفرماید
وخیر سره ان لا یری ما یسوءه ٭ فلا یتخذ شیئا یخاف له فقده
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ٭ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی
وباید که نفس خود را بموجود خشنود کند وبآنچه او را نباشد غمگین نشود
تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه در حدیث است ان الله تعالی
بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین یعنی
الله تعالی بحکمت وجلال خود سرور وشادمانی را در رضا
ویقین تعبیه فرموده اند واگر بر او دشوار نماید تامل در احوال
طبقات مردم نماید چه هر یک اگر چه اهل صنایع باشند بمقتضای
کل حزب بما لدیهم فرحون بطور وطریقه خود مسرورند بلکه
دیگران را محروم ومرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که

درین معنی از اهل جهالت وضلالت کم نباشد ونظر بر زخارف
دنیوی که در دست دیگران باشد نماید وبفقدان آن ملالت بخود
راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت
رسالت پناه را میفرماید ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا
منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه وبطلیموس حکیم گفته حریص
همیشه درویش باشد واگر چه همه جهان او را بود وقنوع توانگر باشد
واگر چه او را هیچ نباشد واز آیات منسوخه قرآنیست لو کان لابن
آدم وادیان من الذهب لابتغی الیهما ثالثا وما یملا جوفه الا التراب
پر نشود کاسه سر اهل هوس ٭ هر کاسه که سرنگون بود پر نشود
وکندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که
اختیار را در آن مدخل تمام است وآن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت
شود البته جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم باشند وبا وجود
راضی وفرحان باشند واین دلیل است بر آنکه حزن بفقدان ضروریست
وهر مصیبتی وناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح
وبکا بضحک متبدل شود ومثل کسی که طمع در بقاء اسباب
دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود وشمامه در میان
مجلس بنوبت بهر کس رسانند وهر یک لحظه از رایحه فایحه آن تمتع
گیرند وچون نوبت باو رسد طمع اختصاص در آن کند وخواهد که

از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه ندهد
چه عام اسباب دنیا و دایع الهیست که بتناوب و تداول بهر یک
از طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت الهی علت
متعلق شود باز میگیرد چنانچه امام شافعی فرمود شعر
وما المال والاهلون الا ودایع ولا بد یوما ان ترد الودایع
و عاقل باید که در رد ودیعت خوش دل باشد و حزن و تاسف
بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را هیچ عیب نبودی که
عاریتست بایستی که صاحب همت بآن التفات ننمودی و از سقراط
پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه هرگز
دل بر چیزی ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین شوم علاج
حسد و آن ترقب زوال نعمت غیرست خواه که تمنای وصول
آن بخود کند یا نه و این معنی اگر باعث بر آن حرص بر وصول
آن نعمت باو باشد بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر
باعث بر آن مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوت
غضبی بود ولی مداخلت قوت شهوی و آن مرض بدترین
امراض است چه حاسد بخیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم
الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز منقطع
نشود و در حدیث الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب

یعنی

یعنی آتش حسد خرمن حسنات را بسوزاند همچنانکه آتش هیزم را
و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما باشد چه امور دنیوی
چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی
بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه
منزه است چه در آن مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان
بآن راه نیابد و فی الواقع حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی
میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد و اما غبطت
آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد
او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی
باشد زاید قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف
و صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی مطلقا
محمود و چون فطن لبیب در این مباحث تامل نماید معاونت
آن بر معالجت دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج کذب
ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست بآنچه در ضمیر اوست
و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن وضع
الشئ فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از آنست
و باعث بر آن حرص مالی یا جاهی باشد و رذالت حرص
معلوم است و برین قیاس سایر رذایل لامع دوم در
تدبیر منزل و در او چند لمعه است لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل

لامع دوم

چون انسان در بقاء شخص بغذا محتاج است و غذاء انسانی
بی تدبیر صنایع چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن
و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت
و مشارکت صورت نبندد بخلاف غذاء دیگر حیوانات که
طبیعی است و صناعات را در آن مدخلی نیست و چون تهیه
آن مقدار غذا که ضرورت هر روزه باشد روز بروز
متعذر است پس احتیاج بادخار اسباب معاش و حفظ آن
از دیگر ابناء نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا
و قوت را در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان
از آن کوتاه باشد میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد
و چون شخص را بترتیب صنایعی که در تحصیل غذا احتیاج ضرورت منزل
باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و
اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید و
بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این
حاجت نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابد است
از زنی که تا بازدواج با او تناسل و توالد حاصل شود
پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل
مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند
حاصل شود تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد و چون

جمعی

جمعی یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هرآینه مراعات مصالح
ایشان بدون معاون دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم
باشد و باین جامعه که ارکان منزل‌اند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی
بوحدتی تالیفی منوط است نظام منزل نیز بتدبیری صناعی که
موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از اشخاص مذکوره
مدبر باین تدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل
آن مفوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از
ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا
و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در
تحت تدبیر اوست بکمال لایق برسد و از اختلال ایمن باشد
و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ
و چوب باشد بلکه مراد تالیف مخصوص است که میان شوهر
و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال
واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه
در خیمه و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر
منزل معرفت طریق سیاست احوال این طایفه باشد بر وجهی
که از خلل ایمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم
خلایق راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و در اصل

کلی تدبیر منزل آنکه مدبر نظر نماید در احوال ارکان منزل
و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع
شود اصلاح کند و همچنانکه طبیب قطع عضوی از
برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب می‌دارد
در منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت
و اگرچه خصوصیت منزل در این فن ملحوظ نیست فاما چه
اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع
منازل که مناسبت نموده اند که افضل مساکن آنست
که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل و درهای آن واسع
و مقام لایق بهر فصلی و موسمی در آن معد باشد و احتیاط کرد
که در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید
در آن مرعی و در حدیث است که بنا باید که ارتفاع آن زیاده
از شش گز نباشد و هرگاه که از شش گز زیاده بلند کنند
ملکی ندا کند که الی این یا اسرف المتغالبین یعنی تا کی
عمارت را بلند خواهی کرد ای مسرفترین متغلبان و ملاحظه
حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعاً و عقلاً موجب بسی
فسادی شود افلاطون در کوی زرگران جای کرده بود
و چون از حکمت آن سؤال کردند گفت از آن جهت که در
وقتی که خواب غلبه کند از مطالعه و تأمل باز دارد آواز

مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه دوم در سیاست
اقوات و اموال چون معلوم شد که انسان را احتیاج
بادخار اقوات و ارزاق حاصل است پس احتیاط
آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کنند تا اگر بعضی اجناس
در معرض تلف آید بعضی باشد و بجهة ضرورت معاملات
بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است احتیاج است
و بنا بر عزت و نفاست و رزانت جوهر و متانت ترکیب
اندکی از او با بسیاری اجناس (گرانمایگی) مقاومت کند و بدین سبب
احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد
و اگر دینار نبودی نقل ضروریات ببلاد بعیده تحمل بایستی
نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار
حفظ یا باعتبار رفع اما دخل بر دو قسم است یکی آنکه
باکتساب شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعت
دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون مواریث
و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است چنانچه بعضی ائمه
دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت
و امام شافعی بر آنست که تجارت بهترین هر سه است
و ماوردی از اصحاب شافعی اختیار آن کرده که زراعت
بهتر است و بعضی علماء متأخرین گفته اند که چون در این

زمان اموال بیشتر شده است و دروغ بر مردم غالب
تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد
و چون در زمان امام شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت
و دیانت بیشتر ازین جهة حکم برجحان تجارت فرموده و حکما
گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن امانت است
و آن در معرض زوال و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد
یکی جور چنانچه تعصب یا تفاوت وزن و کیل چیزی بربند
دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه موذی
بمذلت باشد سیوم دنائت چون کناسی و دباغی
با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود
مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و علی الجمله
صناعات سه نوع است شریف و خسیس و متوسط شریفه
آنست که تعلق بقوة نفسانیه داشته باشد و آن صناعات
احرار و ارباب مروة باشد و معظم آن سه نوع است یکی
آنکه تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزرا دوم آنکه
با ادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سیوم آنکه تعلق بقوة
و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا
و صناعت خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت

عامه مردم

عامه مردم باشد چون احتکار و سحر و قیادت و این صناعت
اشقیاست دوم آنچه منافی فضیلت نفسانیه باشد
چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صنعت سفهاست
سیوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی
و کناسی و این صنعت فرومایگان و اخساست و چون
احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند
العقل قبیح نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش
باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف دو صنف اول
که نزد عقل قبیح است و هر کس که بصناعتی موسوم است
باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بدنائت
همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر
از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب آن صناعتیست
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
و هر مال که بتعصب و مکابره و عار و دنائت بدست آید
اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد و شرعاً و عقلاً
اجتناب از آن واجب باشد و هرچه بکسب جمیل
حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت بود و رعایت
اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر در با
و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد

دیوم هم

و ملاحظه اوقات ضروریات مانند ایام قحط و نکبات
و امراض باید کرد و اول آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد
و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع و مواشی
تا اگر در یکی خلل واقع شود از دیگری جبران آن حاصل گردد
و مصارف مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع
شریعت باید داد چون زکوات و صدقات و نذور
دویم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون
هدایا و مبرات سیوم آنچه از روی ضرورت بجهة جلب
نفع یا دفع ضرر باید داد اول چون تحف که بجهة انجاح
مهمات و قضاء مطالب پیش سلاطین برند و انفاق
در وجوه مأکل و ملابس اهل منزل و دویم چون بذل اموال
بظلمه و سفها از جهة صیانت مال و عرض و در نوع اول
چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت
و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن نه در ظاهر و نه در باطن
متلهف نباشد چه غایت سخافت باشد که الله تعالی از
خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و اورا
امر کند که مقداری از آن در راه او صرف نماید و اورا آن
بخاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله صرف کند
و اصلا بغرضی دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان

و احباط

و احباط آن نشود سیوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته
حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید که یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند صدقه
پنهان دهد چه افشاء مظنه رعونت و وضع منت است
و شاید که بسبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث
نبویست که صدقه نهفته غضب حضرت حق را باز
می نشاند و در حدیثی دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست بدهند چنانچه دست چپ را خبر نباشد
و حضرت رسالت پناه فرمود که حضرت حق تعالی
زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت پس
کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد و ملایکه ازین معنی
تعجب نمودند سوال کردند که بار خدایا هیچ مخلوق از کوه سخت
تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش سختتر
هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد
فرمود که بلی باد گفتند از باد سخت تر هست فرمود که بلی
صدقهٔ پنهان که بنی آدم کنند چنانچه بدست راست دهد
و دست چپ را از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز
بیش است زیرا که بلاء مبرم را دفع میکند و در صنف
دویم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار

شاید که لذة آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که
از غوایل ظهور ایمن باشد سیوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه
بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروّة و علو همت است
چهارم مواصلت ولی در پی عطا کردن چه طول عهد
موجب فراموشیست و سبب اضاعت انعامات سابقه
پنجم وضع در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن
نباشد چنانچه گفته اند شعر ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی و در صنف سیوم
سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای
دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کنند
بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن شود چه انصاف
و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد
و بغض در نفس مرکوز پس بنا بر اتفاق بر قواعد عامهٔ ناس
نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت
خواص و میل اکثر ناس بر پندیده است لمعهٔ سیوم
در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تأهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ
مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان
آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا

دافن

و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی
باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت این حال اگر
بکر باشد بآن تواند بود که از قبیله باشد که اناث ایشان
عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بآنکه آورد فرزند شده
باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع
و استظهار باقارب و استمالت اعدا و معاونت ‌— استمالت صح
در امور معاش و احتراز از دنائت نسب اولاد
و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر
در او بیشتر متصورست و اگر با وجود این خصال بنسب
و ثروة و جمال متحلی باشد غایة کمال تواند بود اما در این
سه خصلت خطری چند هست ازین جهة رعایت احتیاط
در آن باید نمود چه نسب سبب عجب است و چون زنان
بنقصان عقل موسوم اند بدان واسطه از انقیاد
شوهر انفت نمایند بلکه دقت باشد که شوهر را بمنزله
خادم دانند و موجب انتکاس امر و انعکاس حال
و اختلال مال گردد و در مال و جمال نیز غایله هست ‌— همین صح
و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب
بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است در زنان
کمتر و ازین رو مؤدی بفساد بسیار شود و شوهر را

در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز
احتراز باید نمود و اما آن سه چیز که رعایت باید کرد
اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در
اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم
انواع سیاست و انتظام این معنی به اظهار فضایل
و اخفاء رذایل تواند بود دوم کرامت که زن را
گرامی دارد بچیزی که موجب محبت و الفت او شود
تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای
شوهر ننماید با آنکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم
نگاه دارد و با او مجاملت محاوره نماید و در مبادی
امور با او مشورت کند بر وجهی که او را در طمع متابعت
نیفکند سیوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه
اکرام و احترام و مدارا و مواسات و بذل معروف
سپرد و ظهور خللی در رو زن دیگر را بر او نگزیند و اگر
چه بجمال و مال و نسب از و زیادت باشد چه غیرت
و حسدی که در طبایع زنان مرکوز است با نقصان
عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و بغیر از ملوک را
که مقصود از تزوج کثرت نسلست و زنان را نسبت
با ایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست

در تعدد

در تعدد ازواج رخصت نداده اند و ایشان را نیز
احتراز اولی است چه نسبت مرد بمنزل همچو نسبت
دل است ببدن و همچنانکه یک دل منبع حیوة دو بدن
نتواند یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و دست
تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام
در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد امور
منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح مشغول
گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس
انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی
نظر در غیر ضروریات شود و باعث شود بر بیرون
آمدن و نظاره مردان کردن و از آن شوهر در
نظر او مستحقر نماید و بر اقدام بر فضایح دلیر شود
و راغبان را در وی طمع پیدا شود و سبب فساد گردد
و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید اول افراط محبت
زن که مقتضی استیلای او است و سبب انعکاس
چه هرگاه که امر مأمور شود و حاکم محکوم هر آینه نظام
اختلال یابد و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از و
مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند
دفع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشوره نکند و بر

حاکم

اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخایر غیر قوت از او پوشیده دارد چه نقصان
عقل ایشان از این مفاسد باعث می‌شود و در تواریخ
آورده‌اند که حجاج را حاجبی بود که علاقهٔ اختصاص
قدیم با او داشت وقتی در اثنای محاوره حجاج
گفت راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان
اعتماد نباید کرد حاجب گفت مرا زنیست بغایت
دانا و مشفق و بر او اعتماد بسیار دارم چه بکرر
تجارب وثوق باحوال او حاصل نموده‌ام و او را
خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت
خلاف عزم است و من این معنی بر تو روشن گردانم
بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه‌ای آوردند
و بر آن مهر خود نهاد و بحاجب داده گفت که این
زر را بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و آن را بخانه بر و با
زن بگوی که این زر را از خزانهٔ ملک دزدیده‌ام
و برای تو آورده حاجب همچنان کرد بعد از این
مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید و او را بخانه برد زن
با حاجب گفت که از برای خاطر من این کنیزک را
باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه

بمن بخشیده

بمن بخشیده باشد چگونه شاید فروخت زن ازین معنی
خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت در
سرای حجاج رفت و پرده‌دار را گفت بگو که
زن حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری ملا نعم
یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرضه کرد که
چند سال است که شوهرم زیر نعمت و رهین
منت حضرت تست و خیانتی در خزانهٔ خاصه نموده
مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم
و کیسهٔ زر بیرون آورد و گفت شوهرم این را
از خزانه دزدیده و اینک همچنان بمهر امیر است
حجاج حاجب را طلبید و کیسهٔ زر را پیش او نهاد و گفت
این زن دانا مشفق مستور تو آورده و اگر مرا از
حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست
بازی کودکان و پایمال ستوران بودی سیوم
آنکه زن را از ملاهی در نظر باجانب و استماع
حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال
موسوم باشند منع کنند خصوصاً زنان پیر که ببعض
افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده‌اند که زنان را
از خواندن قصه یوسف و شنیدن آن منع باید کرد

مبادی که مودی بانحراف ایشان از قانون عفت
شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد
پنج خصلتست اول ملازمت عفت دویم اظهار
کفایت سیوم شوهر را اکرام داشتن و بنظر احترام
در او دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز
احتراز کردن پنجم مجاملت در عشرت کردن و ترک
عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله وسلم فرموده که اگر کسی را سجدهٔ مخلوق روا
بودی من زنان را بسجدهٔ شوهران امر میکردم و حکما
گفته اند زن نیک شبیه است بمادران در محبت
و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان
در الفت و صداقت و زن بد شبیه است بجباران
در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در
استخفاف شوهر و مذمت و بدزدان در طمع مال
او بطریق خیانت و چون کسی بزن ناشایسته
مبتلا گردد هیچ علاج جز مفارقت نیست مادام
که مودی بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات
بمال و غیره چاره نباشد و بعد از این هم بهترین تدبیرها

آنرا

آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد
تواند کرد و اختیار سفری دور کند و مدتی مدید در آن سفر
بپاید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری
ملایم از جانب او بپاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طایفه
زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیة القفا
و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندی از
شوهری دیگر باشد و بمال این شوهر بر ایشان مهربانی
کند و منانه زنی متمول باشد که بمال بر شوهر منت نهد
و انانه زنی که پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او
بهتر ازین باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت
و ناله کند و کیة القفا زنیه که بجا در عفت مستور نباشد
و مردم در غیبت شوهر بذکر فضایح او داغی بر قفاء
شوهر نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بد اصل
و تشبیه او بسبزه مزبلها کرده اند و همین معانی در حدیث
حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است
و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولا
او را رغبت باشد [illegible] پنجم در سیاست
اولاد و اولا باید که دایهٔ لایق المزاج برای او تعیین
کند چه کیفیت مزاج و نفسانی دایه در مولود سرایت دارد

وچون در شریعت حقه وارد است که تعیین اسم در روز هفتم
کردن اولیست متابعت آن باید نمود همانا حکمت
در تأخیر آن باشد که بعد از تأمل نامی لایق تعیین کنند
چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت
باشد و ازین جهت رعایت نام کردن از حقوق فرزند است
بر پدر و چون رضاع تمام شود بتأدیب او مشغول
باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان
بر کمال است و میل طبیعت برذایل در نفوس مرکوز است
چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او
بر وجهی که گفته شد تأسی بطبیعت نموده ترتیب نگاه
باید داشت و چون اول آثار قوه تمیز حیا است
چنانچه گذشت غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت
باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در
تأدیبش اهتمام زیاده باید نمود و اول تأدیبات آنکه
او را از مخالطت با اضداد که برذایل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد
و قبول صور بسهولت نماید و بعد از آن او را شرایع
دین و آداب سنن بیاموزند و بمواظبت بر آن
دارند و بر امتناع از آن زجر و تأدیب نمایند

[illegible]

بقدر طاقت

بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت
مقرر شده در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر
در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تأدیب کنند
و او را بمدح اخیار و مذمت اشرار و بخیرات
تحریص دهند و از شر و تنفر نمایند و اگر تجمیل از ایشان
نماید تحمید کنند و اگر بقبیحی اتیان نماید بمذمت
تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نکنند بلکه
حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده
دارد هتک ستر او نکنند و اگر بتکرار ارتکاب نماید در خلوة
او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند
و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت
احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت
درو راسخ شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع بر
معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل بکار دارند
و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخر را
مستخف گردانند و در خاطرش مرکوز گردانند که جامهای
ملون و منقش شیوه زنانست و مردان باید که خود را
ازین مترفع دارند و مطمح نظرات و ملف ساختن عادت
بهایم است و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد

او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است
نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه است که
بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر
ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد
اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع و دفع عطش باید و او را
از تفنن در طعام منع کنند و باختصار بر یک طعام
مائل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا به ادون طعام
اقتصار تواند کرد و بلذائذ مشعوف نباشد و گاه گاه
او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند
ساخت و این آداب از اغنیا نیکوتر باشد و شام
از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت برا و
غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل
و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعة
الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام
خوردن منع کنند و هر چند همه کس را از مسکرات
احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل مبالغه
بیشتر است چه بنفس و بدن ایشان مضرت
و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود
و این ملکات ردیه در او مستحکم گردد بلکه او را از مجلس

این طائفه

این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن
مانع باید شد و تا از وظایف آداب فارغ نشود و تعلیم
تمام نکند طعامش ندهند و از کارها پوشیده کردن او را
منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث آن پوشیدن
قبح تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز
و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامه نرم و اسباب
تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و پوستین
در زمستان اجتناب دهند و به حرکت و پیاده
رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه او را
عادت دهند و آداب خاستن و نشستن و سخن
گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و بترتیب موی و تزیین
و ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا
بوقت حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت
بر اقران به زر و اسباب دنیوی او را منع کنند
و از دروغ گفتن باز دارند و بگذارند که سوگند خواه
راست و خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه کس
قبیح است و بحسب شرع اگر چه راست باشد مکروه است
مگر آنکه مصلحت دینی باشد و اگر مرد از آن سوگند احتیاج باشد
کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار

بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو
عادت کردن مایل گردانند و بزرگ زادگان را
احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دین دار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت
ذیل و وقار و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق
ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاوره
با هر طایفه از طوایف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس
بلکه بزرگ زادگان که با آداب کریمه متحلی باشند
با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب از ایشان
فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند
و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت
منع کنند چه آن عادت ممالیک و ضعفا است و معلم باید
که تا تقصیر ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید
و چون بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک
و بضرب بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت
جرات نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام
دنیوی را در چشم او خوار سازند چه آفت محبت زر و سیم
از آفت سموم و افاعی بیشتر است و امام غزالی در تفسیر
کریمه واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام میفرماید که مراد

باصنام

باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرمود که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دل بستگی بآن
دور گردان چه منشأ همه فساد محبت آنست و در اوقات عطلت
ایشان را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر تعبی
زیاده و ارتکاب قبیح نباشد و این آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوه تمیز در او غالب
شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی
حفظ صحت تا بدن چندانکه نفس استعداد در دار
البقا حاصل کند باشد پس اگر اهل علم باشد بترتیبی که مذکور
شد او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشد بعد از آنکه
از آداب واجبه شرعیه فارغ شده باشد بتعلیم آن مشغول
سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند
و از احوال او تفرس نمایند که استعداد کدام علم و صناعت
بیشتر دارد و او را بآن مشغول دارند چه بمقتضای کل میسر
لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یک
را استعداد صناعتی خاص است و در تحت این سریست
غامض که قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکما
سابق در طالع مولود نظر میکرده اند و او را بهر صناعتی
که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیده اند مشغول میساخته اند

واولی صح

چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند
کرد و چون غیر مستعد باشد سعی او در آن تعطیل روزگار
و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد و آلات
و ادوات مساعد نه او را بر آن مکلف ندارند و بصناعتی
دیگر نقل کنند بشرط آنکه از تبدیل بر آن یأس کلی حاصل شده
باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثناء هر فن ریاضتی
لایق که تحریک حرارت غریزی کند و مدد حفظ صحت
و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی
بیاموزد بکسب وجه معیشت از آن امر کنند تا چون
حلاوهٔ آن دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقایق آن
صنعت سبقت گیرد و نیز ترغیبش از کسب جمیل که
شیمهٔ احرار است عادت کند و بر زانی که از پدر
باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروهٔ پدران
مغرور بوده از تعلم صناعات محروم شده اند و بعد از
تقلب روزگار در عرصهٔ ضیاع افتاده اند و چون
در اکتساب و تعیش بآن مستقل شود اولی آنست که
او را متأهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک
فرس فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت نکردندی
بلکه باثقات بطرف میفرستادندی تا بخشونت عیش

عادت

عادت کردندی و عادت رؤسای دیلم همین بوده و کبر
که بعد از این طریق نشو و نما یافته باشد اصلاح او مشکل بود
خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست
ساختن آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند
که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است همین جواب گفت
و در تربیت دختران بآنچه لایق ایشان باشد از ملازمت
خانه و مبالغه در حجاب و عفت و حیا و خصال که در
زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و هنرها لایق
آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد
و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان با کفوی
تعجیل باید نمودن اینست طریق تربیت اولاد و چون
در اثناء این مباحث وعدهٔ شرح بعض آداب واقع
شده ایجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص
کودکان نیست در این باب مذکور شد چه وثوق
بقابلیت ایشان بیشتر است اول آداب سخن گفتن
باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت دماغ
و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت
وقع باشد و عایشهٔ صدیقه رضی می فرماید که حضرت مصطفی
که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی بود علیه افضل

الصلوة والتحيات سخن باعتدال فرمودندی بمرتبه
که در مجلس که متمادی شدی کلماتی که بر زبان حقایق ترجمان
آن حضرت جاری شدی توانستی شمرد و ابو ذر جمهر گفته
چون کسی را بینی که بیحاجتی سخن بسیار میگوید یقین
دان که دیوانه است و تا انچه خواهد گفت در خاطر مقرر
نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند فکر را تامل دو سخن
مکرر نگوید مگر انکه احتیاج بآن واقع شود و آن هنگام باید
که از تکرار تنبیک نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بر آنها
واقف باشد باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند
تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب
نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد
بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود
و او بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا سخن آنکس تمام شود
پس جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد
و تا سخن که باو گویند تمام نشود بجواب اشتغال ننماید
و در محاوره و مباحثه که در حضور او کنند و چون با او
نسبتی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخن از وی پوشیده
دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران سخن بکنایه
گوید و آواز باعتدال برکشد نه بلند و نه پست و اگر

درسخن

در سخن مشکلی افتد بتمثیل روشن گردانند و پی مصلحتی با اطناب
نگوید بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده
استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز کند و اگر احتیاج
بتعبیر از امری فاحش افتد بتعریض و کنایت اکتفا کند
و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث
استهانت و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند
و در هر کلام بر وفق مقتضای حال راند و در مکالمت
بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که
مقتضای مقام باشد خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل
مجلس خاصه بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزند
و با کسی که مبالغه مادی معتقد نباشد الحاح نکند و در مناظره
شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او
بآن نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود نحن معاشر الانبیاء
امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی علی نبینا و علیه
السلام فرموده لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموهم
و در محاوره طریقه ملاطفت مرعی دارد و حرکات و اقوال
و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنان موحش نگوید
و چون پیش بزرگ سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال

مبارک باشد چون بقا و دولت و سعد و نظایر آن
و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنودن بکلی
احتراز واجب شمرد و با اهل آن مداخلت نکند و باید که
شنیدن او از گفتن بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که
چرا شنفتن تو بیشتر از گفتن است گفت زیرا که مرا
دو گوش داده‌اند و یک زبان یعنی دو بشنو و یکی بیش مگو
آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ
طیش است و تأنی زیاده از حد نکند که علامهٔ کسل است
و چون متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را
نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس
ننگرد که آن شیوهٔ ابلهانست و پیوسته سر در پیش ندارد
که آن علامت حزن و فکر است و در رکوب نیز اعتدال
مرعی دارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگر
ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت پادشاه و استاد
و پدر و دیگر مشابه ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد
که علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات
عبث مثل بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت
در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ
بیرون نیاورد و از تثاوب و تمطی اجتناب کند

و اگر بینی

و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده کنند
یا آواز آن بشنوند و بدست و سر آستین و دامن پاک
نکند و چون بمجلس رود در زیر از جایگاه خود و بلندتر از آن
ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند جایز بود
چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوفانه بر جای
خود نشسته باشد چون واقف شود باز بجای خود آید
و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی یا
اکراهی بخود راه دهد و در پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست
برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه
در خلا و نه در ملا مگر در وقت حاجت مثل قضای حاجت
و غسل و نظایر آن و در پیش مردم نخسبد و اصلا به پشت
باز نخفتد خاصه که در خواب غطیط کند چه بآن هیئت
خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس
خواب بر او غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را
بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی
باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون
آید و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را از او
نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات بر او
ثقیل نماید تأمل کند که ملامتی که بر اضداد آن مترتب

شود و شنیع‌تر و ثقیل‌تر از تحمل منّت در کسب آن نیست

[illegible] باید که اول

دست و دهن و بینی پاک کند و افتتاح به بسم الله

و اختتام بالحمدلله کند و با کل مبادرت ننماید مگر آنکه مهمان

داری کند و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیاده از

سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد

و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت

در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن

شاید بلکه سنت است و بالوان طعام نظر نکند و طعام

نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی بهتر باشد حرص

بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد

و نان و نمک تر نکند و در لقمه و کاسه نگرد و از پیش

خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید

و آنچه به دهن برد مانند استخوان و غیره بر نان و سفره

ننهد و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن دور

کند و از حرکات متنفره احتراز کند و چیز از دهان

در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد که

بقیت طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان باشد

پیش از مهمان دار دست باز گیرد و نیز موافقت نماید

واگرچه

واگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند

و اگر مهمان دار باشد باید که بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده

باشند تعللی نماید تا اگر کسی را بقیت رغبتی باشد حجاب نکند

و اگر میان طعام با آب احتیاج افتد باهستگی بیاشامد

چنانچه آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت

خلال نکند و آنچه زبان از دندان بیرون آید بخورد اما

آنچه بخلال بر آید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود

و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان

و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان

و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن

بآن شسته باز ریزد به دست بپوشد و در دست شستن

بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهمان دار در دست شستن

پیش از طعام بر دیگران سابق شود [illegible]

در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل

و نقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم الهی هیچ نعمت

در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب

صوری وجود اوست و بعد از آن وسیله تربیت او

تهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقاء او و بلوغ

بکمال نشو و نماست و باز واسطه حصول کمالات نفسانی او

و نماست ح

چون آداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب
جمع اسباب دنیوی مینماید و برای او ذخیره می‌سازد
و آزار او روا نمیدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید
و مادر در سببیت وجود شریک پدر است با آنکه
تحمل مشقت حمل و مقاساة خطر ولادت و اوجاع طلق
کرده و اول قوتی که سبب حیوة فرزند شده خون بدن
اوست و مدتی مدید حفظ و سیاست و تربیت او
نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته
و ازین جهة که محبت والدین فرزند را تکلفی نیست
بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرایع امر اولاد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس است پس مقتضای آیت
آن باشد که طاعت والدین را تالی طاعت خالق دانند
چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایات
سمات بی واسطه از عقب آن مذکور شده و چون
استغنای ساحت الهی از آن متعالیست که مفلسان
کوی هستی در مقابلهٔ نعم نامتناهی او باداء شکری یا مکافاتی
توانند در آمد و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف
بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج
ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان برعایه اولی

باشد

خطر

محبت طبیعی است و ایشان را در حقوق رعایت فرزندان احتیاج صح

باشد و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر
از حق الله است چه حضرت حق سبحانه و تعالی جواد مطلق است
و ان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق و در رعایه حقوق
والدین سه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم
بالغ بزبان و ارکان و امتثال اوامر و نواهی ایشان
بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی
نباشد و اگر مودی بیکی ازینها باشد بر سبیل مجاملت
مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادلت الا در صورتی
که شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل کرده
که در شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای
مباحات دوم مساعدت با ایشان در مصالح
معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که
مودی بمحذوری نشود سیوم اظهار خیرخواهی ایشان
در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیوة ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق
پدر در طرف روحانیت غالبست و حقوق مادر را در
طرف جسمانیت و لهذا تنبه بر حق پدران و محبت
ایشان بعد از قوه تمیز حاصل شود و حق مادران در
مبادی حال مفهوم شود و باین سبب میل اطفال

با ایشان زیادتست پس ادای حق پدران بامور که
روحانیت بر آن غالب باشد مثل اطاعت و دعا
و ثنا انسب باشد و قضاء حق مادران بجسمانیات مثل
بذل مال و ترتیب اسباب معاش و چون حقوق بر ذمتی است
مقابل انواع ثلثه دیگر کسانی که بمنزلت والدین باشند
چون اجداد و اعمام و اخوان و برادران بزرگ
و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت و بقدر
امکان مواساة با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است
که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان پدر را
رعایت نماید و بوجهی که سابقا نموده شد که ز اب روحانی
نیز معتبر است با معلم که پدر نفسانی است همین طریقه بلکه
زیاده مسلوک باید داشت
بحکم عقل خدم بمنزلت دست و پای و چشم و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارهائی اقدام نمایند که اگر نه ایشان
باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها باید شد و البته عضوی
از اعضای خود در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه
باشند ابواب راحت مسدود شود و از حرکات
و ترددات متوالیه هیچ صناعت و فضیلت اقدام نتوانستند
نمود و با آنکه بسبب سقوط وقار و مهابت شود انواع

تعب

تعب و مشقت بشخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودایع
الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند و با ایشان
طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیادة از حد اعتدال
ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان
تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد
و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز هست و ملاحظه باید
کرد که در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراک
و شکرانه حق تعالی که او ایشان را مامور او داشته بجای باید
آورد و بر ایشان جور نباید کرد و چنانچه حضرت متمم
مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الله الخلاق فرموده
که در ماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت
و چون کسی را برای خدمت قبول کند باید که اولا با مکان
نظر ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه در این باب میسر نشود
بفراست و کیاست استعانت نماید و اصحاب صور
متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالبا
خلق تابع خلقت و خلاف آن نادر و حکماء فرس
گفته اند نیکوترین چیزی از زشت صورة او هست و در
حدیثست اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه و فرموده
که چون رسول بجائی فرستید باید که نیک نام و خوب

صورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست که از
شخص زیبد و در حدیثی دیگر است که همه پیغمبران خوب صورت
و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان چون اعور
و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید و چون
امارات کیاست از خادم مشاهده کند او را باحتیاط
باشد چه در اکثر حال حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیا
بسیار باندک عقل در این باب بهتر از عقل بسیار
با وقاحت چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را
بکاری که اثر قابلیت آن در او مشاهد و آلاتست او را
مساعد و طبع او بآن ملایم باشد مشغول باید کرد چه هر کسی را
قابلیت کاریست و همچنانکه از اسب حراثت نیاید
و از گاو کر و فر نشاید از هر کس نیز غیر از آنچه قابلیت
آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون کاری
باو رجوع کند بظهور اندک خللی او را از آن کار
معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان و کوتاه بینانست
و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که
بدل بهتر ازو باشد یا بتر و در دل خدم مقرر باید داشت
که ایشانرا جدائی ازو بهیچ وجه در حساب نیست تا هم
بمروت نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم لایقتر و هم موجب

مز

مزید رغبت ایشان باشد بشرط هواداری و جان سپاری
بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط خود با مخدوم
تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند
و نعمت و نکبت او را نعمت و نکبت خود شناسد و چون
داند که علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمرد و بشرط اشفاق بکار
نیاورد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند
و اصل در خدمت آنکه باعث بر آن محبت باشد نه
ضرورت تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه
و بعد از آنکه باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه
نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هر گاه که کسی را
بتخویف بکاری دارند البته او را ذوق باطنی با آن
کار نباشد و بقدر دفع ضرر بر آن اقدام نماید و باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد
که کارها که بایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از
روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراقبت
نگاه باید داشت و ایشانرا بلطف امیدوار و از قهر
خایف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه با گناه
مراجعت کند بعقوبات لایقه او را گوشمال باید داد

وبمجرد این ازاو نومید نباید شد واگر بتکرر تجارب معلوم شود
که قابل اصلاح نیست او را از دو دیگر طرح باید کرد تا
بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشود و بنده از آزاد
بخدمت اولیست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت و تأدب
باخلاق و آداب سید بیشتر و هم انقطاع کمتر و از طبقات
خدم و عبید آنکه در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر
باشد برای تجارت و آنکه بعفت قوی تر و در اعمال شاق
صبورتر برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلندآوازتر
برای حراست و اصناف بندگان سه اند یکی حر بالطبع
و دیگر عبد بالطبع و سیوم عبد شهوة و اول را بمنزله اولاد
تربیت باید کرد و دوم بمنزله دواب و مواشی و سیوم را
بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار فرمود و از اصناف امم عرب
بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشند اما بجفا طبع و قوة
شهوة موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم
معروفند اما بکبر و عدم تحمل و هوان موصوف و عجم
بعقل و سیاست و نظافت و کیاست ممتاز
اما بخبث و حرص و نفاق منجاز و روم بوفا و امانت
و کفایت موسوم اما ببخل و لوم ملزوم و هند بقوة

حدس

حدس و دوم وحبشی وچالاکی موسوم اند اما بسبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت
و حسن منظر مذکور اما بغدر و قساوت و بی حفاظی
مشهور مقالهٔ سیوم در سیاست مدن [illegible]
و در او هشت فصل است فصل اول در احتیاج
انسانی بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده
نیست که موجودات بحسب کمال دو قسم اند
اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشانست
چون اجرام سماوی و دوم آنکه کمال ایشان متأخر
از وجود ایشان باشد چون مرکبات عنصری و این قسم را
هرآینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت
بمعونت اسباب صورت بندد و آن اسباب
یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدا فیاض
بر نطفه فایض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات
باشند که ماده را قابل قبول صور میگردانند چون
وصول غذا بنسبت با بدن تا بکمال نماء و معونت
مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن
آنست که معین جزو آن چیز شود چون معونت غذا
حیوانات را و دوم معونت بالآلة و آن آنکه

معین آلهٔ فعل آن چیز شود چون آب قوهٔ غاذیه را
وسیوم معونت بالخدمت و آن آنکه معین کار در
کند که بسبب کمال آن چیز شود و این دو قسم است
یکی خدمت بالذات که غایهٔ فعل او کمال آن چیز شود
دوم خدمت بالعرض که غایهٔ فعل چیز دیگر باشد و کمال
او بتبعیت حاصل شود مثال اول چنانچه معلم ثانی
شیخ ابو نصر فارابی گفته آفاعی است که خادم
بالذاتند عناصر را چه ایشان از در لسع حیوانات
که موجب فساد ترکیب و انحلال بعناصر است
هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان از در
افتراس حیوانات غرض نفع خود است و انحلال
بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات
اخس است از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف
مکونات خدمت یکی از ایشان کند الا بالعرض
لیکن انسان همه معونت انسان کنند هم بطریق
آلت و هم بطریق ماده و هم بطریق خدمت بالذات
و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسانند
و نبات و حیوان غذاء او و این معونت
بالماده است و هریک از عناصر و آلت افعال

طبیع

طبیعی و ارادی میباشد چون آب و آتش در طبخ غذا
و تسخین و تبرید بدن و بدرقهٔ غذا و هوا در تنفس که
سبب ترویح روح است و خاک در زرع مادهٔ
غذا و بناء مسکن و نظایر آن و همچنین در نباتات و حیوانات
بعضی را غذا و بعضی را دوا میسازد و بعضی را استخدام
مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول را
که از حرکات اجرام سماوی حاصل می شود بحسب تدبیر
صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارة
میسازد چنانچه لولاک لما خلقت الافلاک بآن
اشعار می نماید و در توریة مکتوب است یا ابن آدم خلقتک
لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب درین
مقام تأمل نماید سجدهٔ ملائکه انسان را از او منکشف شود
و حکمت در هیئات انتکاس که در نباتات و حیوانات
ظاهر است و آنکه نبات بر وضع ساجدان و حیوان
بر هیئات راکعانست بر دیدهٔ بصیرت او جلوه کند
و افراد انسان نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق خدمت
نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده
معونت هیچ چیز نتواند کرد نظر بذات چه او جوهری
مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر و مرکبات

محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد
هم در بقاء شخص وهم در بقاء نوع بطریق خدمت یکدیگر را
معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاج اند
اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حاصل
شود چون اکثر حیوانات آلیه نه در وجود شخص و نه
در بقاء نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه بتوالد است
چون انعام وغیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و در تربیت
تا بکمال معین در محتاج بنوع خود باشند اما بعد از
تربیت بمعاونت محتاج نباشند پس احتیاج ایشان
در وقت جماع و ایام تناصر و دربان و بعد از آن
هر یک منفرد توانند بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل
و بعضی انواع در بیان احتیاج انسان بمعاونت
نوع خود در بقاء شخص آنکه اگر هر شخصی را بنفس خود
ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح و اسباب
و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه او را ادوات
نجاری و حدادی وغیر ذلک از صناعات محتاج
الیها بدست بایستی آورد و بعد از آن بنفس خود
بهر یک از اشتغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن
او حاصل شدی هر آینه درین مدت که بترتیب اسباب

ومقدمات

ومقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن ماندی و بزودی
بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمام صرف یکی ازین
ضایع شود هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را
معاونت کنند و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نمایند و در آن
معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط
و بقاء نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت باین معنیست
منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را
هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود و سرد کردن نان
هزار یکم بود و حکما گفته اند که هزار کار می باید کرد تا شخصی
یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور
ایشان بمعاونت منوط بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضاء
آن نمود که افراد انسانی در همت و طبیعت مختلف باشند
تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند
چه اگر همه در همت متفق بودندی بسبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در فقر و غنی متساوی بودندی همدیگر را
معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را
توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون

بحکم اختلاف همم هریک را صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل
آن کوشد و بمقتضای اختلاف احوال هریک را
از وجهی احتیاج بدیگری باشد هریک برای دیگری
بمهمی قیام نمایند و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه
واقع است منتظم شود پس روشن شد که انسان
محتاج است باجتماع با بنی نوع و از آن تمدن گویند
و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد
بمدینه در این مقام نه ابنیه و جدرانست بلکه بر آن قیاس
که در منزل گفته شد مراد اجتماع عام است که مودی
بانتظام امور بر وجهی لایق تواند شد و اینست معنی
آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است یعنی
محتاج است بالطبع باجتماع مخصوص که از آن تمدن را
خواسته اند و چون دواعی طبایع مختلف است و همه نفوس
مجبول اند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز
گذارند تعاون ایشان منتظم نگردد چه هریک برای
نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی بتنازع گردد
و با فنا و افساد همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیر
باید که هریک را بآنچه حق است راضی گردانند و دست
تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی

خوانند

خوانند و در این باب چنانچه در باب عدالت گفته شد
احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب
آن شخص که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد
تا وظایف عبادات و احکام معاملات چنانچه
مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این
شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را
ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام
او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم
اصحاب القوی العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب
قوتهای بزرگ غالبند یعنی در قوه علمی و عملی از دیگران
ممتازند چه بر دقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند
و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس
در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم اکثر و اما حاکم
شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد
انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را
حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت
و افلاطون او را مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس او را
انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدینه

بروجه لایق نماید و چون زمام مصالح انام بکف کفایت چنین
شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات بر
کافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد در رسد همچنانکه درین روزگار خجسته
آثار بلطایف تدبیر کردگار بمقتضای اعطی القوس باریها
زمام نظام مصالح ایام در قبضهٔ اقتدار پادشاهی کامکار
نهاده که صیت معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان باز
نشانیده و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی سازکار ساخته مدد
عدلش گرگ را بشبانی آموخته و دزد را بر پاسبانی
داشته بدور رافتش گریبانی دریده جز گل سوری
نتوان دید و ناله زاری جز از مرغان چمن نتوان شنید
لطفش در احیاء مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی
ظاهر کرده عدلش در افنای ظلم آفتاب را ید بیضا
نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید
و آن هم در خواب و آشوب جز در خم زلف خوبان
نتوان یافت و آن نیز در تاب امید که خورشید
اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت
کسوف و وبال محفوظ باشد و هر آینه مدبر عالم اولا
بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف

در جزویات امور باشد بحسب مصلحت وقت بروجهی که
موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد و چنین شخص بحقیقت ظل الله
و خلیفة الله و نایب نبی باشد و همچنانکه طبیب ماهر حفظ
اعتدال مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم
که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد و چون انحراف
بان راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم
باشد و صناعت او صناعت طب کلی و همچنانکه
اعضاء بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر
محتاج است بدل در روح حیوانی و قوهٔ حیوة و دل
محتاج است بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو
محتاج اند بدماغ در روح نفسانی و قوهٔ حس و دماغ
محتاج است بان هر دو در حیات و تغذیه همچنین
اجزاء انسانی نیز در بقا محتاج اند بهمدیگر پس کمال
و تمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود و بنا بر این
مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد تعادل صح
و الا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند و نسبت
جور متهم چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار
کنند و یکبار از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند
و باز اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و از آن

زهد نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت جور بحقیقت است
چه غذا و لباس از این نوع فرا گیرد و در عوض هیچ نفع
بایشان نرساند و بها نگذارند و چون بواسطه عدم
اسباب افعال رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشان را
از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت
و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه کسی را نه بیند ظلم
بر او نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریقه انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابوالحسن عامری گوید که قصه خوانان از این
طایفه بترند چه با وجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان
نفعی بایشان نمی رسانند بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات
کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیات ایشان
میکنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر باشد که
بر قاعده عدالت مطلع باشند و وقوف بر آن جز
بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود و پس همه کس را تعلم این
علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه
عدالت باشد خصوصا سلاطین که چنانچه سبق ذکر یافت
طبیب مزاج عالم و مدبران امور بنی آدم اند و این علم
عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامه ناس از این رو

که بتعاون

که بتعاون متوجه اند بکمال حقیقی

لمعه دوم در فضیلت محبت

چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تألف است
و آن بی محبت و الفت صورت نبندد و با وجود علاقه
محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس
محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه
بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی و محقق است که طبیعی از
صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام
اثنینیت است پس با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد
و انصاف در اصل لغت دو نیمه کردنست یعنی
منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب
دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرت است و چون علاقه اتحاد
مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد و قدمای حکما گفته اند که
قوام موجودات بمحبت است و هیچ موجود از محبتی
خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد
و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت انهزام
از ضد محسوس می شود و از طبایع جمادات و نباتات
دفع مزاج متنافی میگردد و از عناصر میل بامکنه طبیعیه
مشاهده میشود و در افلاک خود حرکت دوری
ارادی ظاهر است که مبداء آن عشق جوهری عقلیست

وشوق تشبیه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده بحسب ظهور
انوار محبت وخفاء آن اختلاف موجودات در
مراتب کمال ونقصان ظاهر شود چه محبت که علت وسبب
مقتضی بقا وکمال است وغلبه که نزع کثرتست موجب
نقص واختلال واین طایفه را از حکما اهل محبت وغلبه
خوانند ودیگر حکما بسریان محبت در جمیع کاینات قایل
شده اند چنانچه سابقا نموده شد که حب ازلی در جمیع اشیا
ساریست ور نه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد
وباصطلاح متأخران محبت در جایی که قوه عقلی را دخلی
نباشد اطلاق نکنند ومیل عناصر بحیز طبیعی را ومیل مرکبات
بهمدیگر بنابر تناسب مزاج مثل آهن ومقناطیس وتباعد
ایشان از همدیگر بنابر تباین مزاجی مثل سنگ باغض الخل
وسرکه ونظایر آن محبت ومنفعت نخوانند بلکه آنرا میل
وهرب گویند وملایمت ومنافرت حیوانات
عجم را الف ونفرت نامند ومحبت در نوع انسانی
دوگونه بود یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را ودیگر
ارادی چون محبت متعلم معلم را ومحبت ارادی چهار
نوعست اول آنکه زود حادث وزود زایل شود
دویم آنکه دیر حاصل شود ودیر پاید سیوم آنکه دیر

میل

حادث

حادث شود وزود رود چهارم آنکه زود شود
ودیر پاید چه غایت این محبت یا لذت یا نفع یا خیر
یا مرکب ولذت سبب محبتیست که زود شود وزود
رود زیرا که لذت سهل الحصول است وسریع التغیر ونفع
سبب محبتیست که دیر شود وزود رود چه نفع عسیر الحصول
باشد وسریع الانتقال وخیر سبب محبتیست که زود شود ودیر
رود اما زود شدن بنابر آنکه میان اهل خیر مناسبت
جانی وموانست روحانی حاصل است واما دیر رفتن
جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است واما مرکب علت محبتیست
که دیر بندد ودیر گشاید چه اجتماع نفع وخیر اقتضاء هر دو
حال کند این سخن بر این وجه در اخلاق ناصری مذکور است
ونظر دقیق اقتضاء آن کند که مرکب از لذت ونفع
در انعقاد متوسط باشد ودر انحلال سریع ومرکب از
لذت وخیر در انعقاد وانحلال هر دو متوسط ومرکب
از نفع وخیر در انعقاد متوسط ودر انحلال بطی وعلت
این احکام بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بسایط
ظاهر است والله اعلم ومحبت از صداقت اعم است
چه محبت میان جمع کثیر تواند بود وصداقت کمتر از آن
باشد وعشق اخص است چه در یکدل عشق دو کس نگنجد

وعلة عشق یا افراط طلب لذه باشد یا افراط طلب خیر
واول مذموم است که سابقا تعبیر ازآن بعشق بهیمی رفت
وثانی عشق محمود که تعبیر ازآن بعشق نفسانی نموده شده
وحکما گفته اند که نوع را به باستقلال ونه بمداخلت در
عشق مدخل نیست ومنشأ صداقت جوانان بیشتر لذت
باشد وچون لذه سریع الزوال است مصادقت ایشان نیز
درمعرض تبدل باشد وسبب صداقت پیران واهل تجارت
نفع باشد ولهذا دوستی ایشان را امتدادی باشد وسبب
صداقت دانایان محض خیر باشد وچون خیر امری ثابت
غیر متغیر است مودت ایشان از تغیر وزوال مصون و
دامون است وچون بدن انسانیه از طبایع مختلفه
مرکب است پس هر لذة جسمانیه که ملایم طبعی دیگر باشد
وبنابراین لذت جسمانیه خالص از شوب الم نباشد
وچون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد
منزه ومبراست هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد
لذة خالص تواند بود وآن لذت حکمت ومحبتی که
منشأ آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود
وآنرا عشق تام ومحبت الهی خوانند وارسطاطالیس
از انبدقلیس نقل میکند که چیزهای مختلف را باهمدیگر

ائتلاف

ائتلاف وتألف تام شده بود وفاما چیزهای متشاکل بهمدیگر
مشتاق باشند ودر شرح این گفته که چون جواهر بسیطه
متشاکل باشند وبیکدیگر مشتاق هر آینه میان ایشان
تألفی روحانیه واتحادی معنوی حاصل شود وبنابرین
مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیات ودر مادیات
این نوع تألف نشده بود وتلاقی ایشان بذوات
وحقایق متصور نباشد بلکه بنهایات وسطوح
تواند بود واین تلاقی بدرجه آن اتصال نرسد
وچون جوهر بسیط که نفس انسانیه است از کدورات
جسمانیه پاک گردد ومحبت لذات طبیعی از وی محو
شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود وبنظر
بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید وپروانه صفت
هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو
گرداند وبمقام وحدت که نهایة مقامات است برسد
واین مرتبه حق الیقین است وصاحب این مرتبه را در
تعلق ببدن وتجرد ازآن زیاده فرقی نباشد چه استعمال
قوای بدن او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد وسعادتی
که دیگران را در نشأه اخروی مترقبست او را در این نشأه
حاصل باشد رباعی امروز درآن کوش که بینا باشی

حیران جمال آن دلارا باشی * شرمت بادا چو کودکان در بند عیدی باشی
تا چند در انتظار فردا باشی * بلی بعد از مفارقت کلی
لذت او اصفی باشد چه هر چند درین نشاه بنور بصیرت
از رقایق اسما و صفات مشاهده وحدت ذات
نماید فاما خالی از شوب ثنویه که مقتضای نشاه
تعلقیت نتواند بود و شهود تام بی دغدغه مزاحمت
رقیبان جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنا برین
همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این
نقاب بوده زبان حال بفحوای این مقال مترنم

وازد * حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم * چنین قفس نه سزای
چو من خوش الحانیست * روم بگلشن رضوان که
مرغ آن چمنم * و این محبت نهایه مراتب عشق است
و کمال مطلق و ذروه مقامات و اصل الی غایه
مراتب کاملان نظم عشق است هر جهت بگفتیم و گفته‌اند
عشقت بوصل دوست رساند بضرب راست * و بعد
ازین محبت اهل خیر است با همدیگر که چون غایه
آن محبت خیر است هرگز اختلال بآن راه نیابد
بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضه زوال

شود

شود چنانچه مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض
عدو الا المتقین اشعار بآن می‌نماید و اما محبتی که
جهت منفعت یا لذت باشد هم با اشرار و هم
با اخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقاً
مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع
در مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و اسفار
و غیر آن و سر اینکه انسان بطبع مایل بانس است
و ازین جهت او را انسان گفته‌اند و چون انس
طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور
خاصیت اوست پس کمال انسانیه در اظهار این
خاصیت باشد با ابناء نوع و این خاصیت مبداء
محبت است که مقتضی تالف و تمدن است و با
آنکه محبت حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین باب
مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که در روز پنج
بار نماز بجماعت گذارند تا اهل محله بسبب این
اجتماع جمعیت شعار بحلیه موانست متحلی گردند
و باز امر کرده هر هفته یک نوبت اهل موضع تمام
در یک محلی جمع شوند و نماز جمعه بجماعت گذارند
تا موانست میان اهل شهر تمام حاصل شود و باز

فرموده که در سالی یک نوبت و دو نوبت اهل شهر و رستاق
در صحرای واسع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند
تا میان ایشان باین اجتماع موالفت و موانست
حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف
حج در همه عمر یکبار امر فرموده و آن را مقید بوقتی معین
نداشته تا بسبب حرج نشود و حکمت در آن آنکه میان
جمیع افراد امت موانست حاصل شود و از آن
سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصل است
محظوظ کردند و تعیین آن موقف ببقعهٔ مبارکه که
مقام صاحب شریعت بود فرموده تا مشاهدهٔ آن
موطن بسبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود
چه هر آینه در سرعت انقیاد احکام معلوم شود که
غرض شارع تحقیق رابطه وحدت و رفع غائله کثرت
بقدر لایق بلکه در همه احکام شریعت مثل این غرض
ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم
توحید است از روی عمل نیز راجع بتوحید می شود
و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعة وارد است
که بهفتاد درجه فاضل تر از نماز تنها است و حضرت
شارع علیه الصلوة والتحیه فرموده من قصد کردم

که امر کنم

که امر کنم که آتش بفروزند تا هر کس که بنماز جماعه نیاید آتش
در خانهٔ او زنم و هم ازین سیاق است ترغیب و ترهیب
که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمه
احکام محبت آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت
و منفعت است که زوال را با ایشان راه است پس
تواند بود که از هر دو طرف یکبار زایل شود و تواند
بود که از یکطرف زایل شود و از طرف دیگر مانده
باشد و چون سبب محبة از طرفی لذت باشد و از
دیگری نفع در آن محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت
بسیار واقع شود چون محبت مطرب را بجهة لذت
دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و بجهة عاشق
و معشوق که عاشق معشوق را بجهة لذت دوست دارد
و معشوق او را بجهت نفع و سبب حدوث شکایت
در این نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در
استیفاء آن نماید و طالب منفعت آن را موقوف
بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازین جهت است که همیشه عشاق
متشکی و متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند چه
استیفاء لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و در

مکافات آن منفعت تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه
خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و رعیت
و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر
اختلاف بواعث از طرفین خالیا از شکایه نیست
چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود
که مؤدی بشکایت است و بی عدالت که مستلزم رضا بقدر
استحقاقست این غائله مرتفع نشود و اما محبت اخیار
چون منشأ آن ارتباط روحانی و اتحاد جنسیت نه مجانست
نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض که بمیل را بآن
راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت
و شکایت خالی باشد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که
دوست تو کسی باشد که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بتن
و این بمنزله کبریت احمر است و شیخ ابو علی سینا در
مطلع رسالت الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع
دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست
و محبت ایشان مبنی بر لذه یا منفعت است و هر چه
مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت
اکثر سلاطین با رعایا ازین جهت که ایشان بر رعایا

منعم و متفضل اند

منعم و متفضل اند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت
پدر فرزند را از آن وجه که برا و حقوق دارد ازین قبیلست اما
از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتیست چه او را بمنزله نفس
خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورة
او نقل کرده و مشابهت که بر نوع فطرت از هیئت او ثبت
نموده و فی الواقع تصوری صوابست چه بدر سبب صوری
وجود فرزندست و ماده بدن او جزوی از و در خلق و خلق
مشابه او و ازین جهت که پدر هر کمال که خود را خواهد
فرزند را خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد و برجحان
فرزند بر خود خرم شود و تفضیل فرزند بر و از ان قبیل
شمرد که گویند او خود اکنون اکمل است از آنچه سابقا بود
و بسیار است که ازین سخن مسرور شود تفضیل فرزند نیز خرم شود
و بغیر ازین محبت فرزند را سببی دیگرست که خود را منعم
و متفضل بر او میداند چنانچه در سلطان و رعیت گفته شود
و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود دیگر
آنکه بوسیلت او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود
او بعد از خود بقاء ثانی میداند و این معانی اگرچه بتفصیل
اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند
شبهه آنکه کسی صورت را از ورای حجاب بیند و در

حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت فرزند
پدر را از محبت پدر او را اکثر است چه وجود او مسبب وجود
پدر است و متأخر از و بعد از مدتی بر این حال اطلاع
یابد و لهذا تا پدر را نه بیند و مدتها با و انتفاع نیابد محبت
او حاصل نکند و ازین جهت در شریعت فرزندان از محبت
والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند
و نیز عکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت
مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سؤال
کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را
محبتی پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی سلوک
فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد
و اخلاص و وداد به برادران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه
در ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند
و بالجمله باید خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان
گفته اند که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند
تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی صوری از ایشان
نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکر پادشاه باشند

و باید

و باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند
و بقدر استحقاق مراتب و حقوق طلبند تا زمین و زمان
بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از نسیم رأفت
و رحمت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از
اعتدال منحرف باشد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد
نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی
که منبع خیرات و معدن کمالاتست و حقیقت آن محبت
جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال
و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت
محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت
الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت صلی الله
علیه و علی آله الصلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا
قط تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب باشد
چه غیر را درین مرتبه نزدیک گردانیدن شرک محض است
مرتبه دوم محبت والدین که سبب صوری اند وجود او را
و این محبت تا بدان مرتبه است و هیچ محبت را این رتبه
نیست مگر محبت منعم معلم را که باید او که ازین محبت
باشد چه اگر پدر سبب قرب وجود و تربیت جسمانی است
معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض

صورة انسانیت برو و بحقیقت معلم پدر روحانیست پس
بقدر آنکه روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف
باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجود حقیقی باشد
و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر پرسیدند که پدر را دوستر
داری یا استاد گفت استاد زیرا که پدر سبب حیات
فانیست و معلم سبب حیاة باقی و در حدیث است که
ابوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر
الآباء من علمک و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه
منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت
معلم درین مرتبه از تاکید باشد محبت شارع که هادی حقیقی
و مکمل اولیست بعد از محبت حق تعالی آکد از همه محبتها باشد
و لهذا حضرت حبیب الله علیه السلام فرموده لا یومن احدکم
حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده و محبت خلفای
الراشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در
تاکد تالی محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث است من
احب اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم
و در حدیثی دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر من اکرم
عالما فقد اکرمنی مرتبه سیوم محبت رعایا سلطان را و اوکه
داشته اند از محبت پدر و همانا این قول بتحقیق اقربست

٠١١٢م

چه بدون سیاست سلطان انتفاع پدر متصور نیست
و همچنانکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست
پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت معاریف
و شرکا و باید که هر یک را در مرتبه لایق باو دارد و خلط آن
محبت ننماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست و موجب
فساد و خیانت در صداقت از خیانت در اموال
افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست
که اشرف از جواهر جسمانیست و ارسطاطالیس گفته
محبت مغشوش زود منقطع شود و همچنانکه زر مغشوش زود
تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریقه عدالت
مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق اوست حاصل
کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب
مناسبت با او بوجوه قربت و با پیغمبران و ائمه ملت
بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین
باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک
از احاد ناس برفق و مخالصت و حکما گفته اند محبت
منعم منعم علیه را بیشترست از عکس چه قرض دهنده
و احسان کننده قرض خواه و خواهنده را دوست دارند
و همت بر بقاء ایشان مصروف دارند اما قرض دهنده

بخلاف هم

چون از جهة استخلاص حق خود سلامت قرض خواه
خواهند بحقیقت مال خود دوست داشته باشند نه محسن الیه را
به توقع منفعتی دوست دارد بلکه از آنجه که قابل اثر خیر
او هست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد
بلکه از لذة احسان او دوست دارد و محسن را بالعوض
وایضا محسن جد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده
پس شبیه کسیست که مال بمشقت و تعب حاصل کرده
باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن ضرور رعایة
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مال باو رسد که قدر آنرا
نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا آباء در
فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مشاقات رنج
و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق
آنکه شاعر شعر خود را دوست دارد و داعی حب او
باشد بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابلیت
و او را تعبی جز قبول نیست لا محاله محبت او محسن را
درین مرتبه نباشد پس بنابرین مقدمات محبت محسن
محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت
آنست که منشأ آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد آن لذت
عقلیست و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازینجهت

که قواعد

که قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظست
و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف دیگر
انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون
آیه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعرست
واین لذت بحقیقت وقتی حاصل شود که از
اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود
پردازد و میانه او و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع
شده بمشاهده وحدت صرف و حق محض
و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود
آن یار که در پرده اسرار نهان بود « از علم بعین آمد و از گوش
باغوش » و این مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست
و ازین جهة حکما آنرا فوق مراتب سعادت انسانیه
اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی از آثار قوای
طبیعی و نفسانیه و غبار تعلقات جسمانیه صاف نگردد
جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی خود که
ابعد منازل و اسحق مراحلست نگذرد بساحت وصال
نرسد شعر وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر
که در میان تو و او بجز تو حایل نیست » شعر گویند سعدی
دولت وصل از چه یافتی » خود را گذاشتم قدمی پیشتر شدم

وارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست
دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد مصالح
دوستان کنند و در اطلاق نام مریی او ذکر این
نقطه نیست که در لغت تا اطلاق نکنند این سخن ظاهر
نیست چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است
قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم
الوکیل بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین وارد است
چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی آخر
الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من قتلته
فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته و هم ارسطاطالیس
گفته نشاید که همت آدمی انسی بود و اگرچه عاقبت
او انسی است و نه آنکه همت حیوانات مرده
راضی شود و اگرچه عاقبت او در گست بلکه مجموع قوی را
صرف کسب حیات الهی کند چه اگر بجهه خرد است
همت بزرگ است و بعقل شریف و عقل از
همه مخلوقات اشرف است چه او جوهریست مستولی
بر همه چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست
که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب
شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله

قدره وارادت بیچون از دریای غیب مکنون بساحل
شهادة آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف حکما از آن
عقل خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از آن بقلم اعلی رفته
و اکابر ائمه کشف و تحقیق از آن حقیقت محمدیه خوانند
و آن جوهر نورانی خود را و هر چه از مبدع بتوسط
او ظاهر تواند شد از ازل موجود است چنانچه بود
و هست و خواهد بود بدانست و تمام حقایق و اعیان
بر سبیل اطوار علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود
همچنانکه دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان
و اوراق و ثمار و موجودات در مواد عنصری بر تلو
همان ترتیب که در آن جوهر مکنونست از مکمن قوة
بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای شهود می آیند یمحوا الله
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون
سلسلهٔ ایجاد بر منوال رحمت رحمان بموجودات
کیانیه یعنی عالم جسمانیه که محل تغیر و موطن تبدیل
و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت
الذات متغیر الصفات آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای
کز جای بجنبد و نایستد بر جای یعنی فلک گردانید
بجنبد

تا حرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوت بفعل
آید و بهر وضعی حادثهٔ معین که منوط و مربوط بآنست
زاید و بهر وقتی از مبداء قریب حوادث که آنرا
عقل فعال خوانند و نهایه افراد عقول است در سلسله
وجود صور تازه جدید در آینه هیولی عناصر رخ نماید
و چون نوبت اتحاد منتهی بموالید ثلث شد حکمت
حکیم علیم جلت قدرته و وقت حکمت اقتضا چنین
فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه در نشأ انسانی
که اشرف انواع حیوانات است همت اجتماع دالتیام
یافته فضیلت عقل قدسی که مبداء ایجاد بود دراین نوع
گرامی بصورة عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس
انسانیه باین مرتبه متجلی گردد بعالم اعلی که مرتبه عقلست
متصل شود و نقطه نهایت بر بدایه منطبق شده
دایرهٔ وجود بقوسین نزول و صعودی تمام سرانجام
گردد . وین آنکه سر کوی بد که اول ** ز آنجا بدر جهان
سفر کرد ** پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب
وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقلی انسانی است
بمنزله دانه که بعد از انبساط در صور اغصان
وشعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت بمدارج

توقف

توقف در آخر بصورهٔ جمعیت شعار وحدهٔ گرد آزاد اول ظاهر
شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از
روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات
ساریست در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند
بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه
بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در جلی
حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست
که در عرف ارباب ائمهٔ ذوق و شهود آنرا تجلی
لذاته علی ذاته میگویند نظم از خود بخود دان که باید کرانمایه سفر کرد
هم عین سفر بود و هم او حاصل العین ** نی نی سفری نیست
درین ره بحقیقت ** از عین شهود تو اگر دور شود عین **
و حکما گفته اند که مردم بعضی بحجابت فطری و طهارهٔ اصلی
از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادرند
بعضی بنابر آنکه بفکر در دیت برداشت رذایل مطلع
شوند از آن اجتناب جویند و ایشان متوسط اند
و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجاء ثواب
از شرور احتراز کنند و ایشان اکثرند و طایفهٔ اولی اخیار
بطبع اند و طایفهٔ ثانیه اخیار بتعلم و طایفهٔ ثالثه اخیار
بطبع شرع و شریعت نسبت با این طایفه مانند آنست

شبیه باشد که او را طعام در گلو گیرد در انجاع او هیچ
حیلت متصور نباشد و شک نیست که طایفه اولی اشرفند
و این مرتبه ابرار است و از اینجاست که حضرت رسالت
پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی
از اکابر صحابه بود فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله
لم یعصه نیکو بنده ایست صهیب که اگر نیز او را ترس
خدای تعالی نبودی هم چنان بر معصیت اقدام ننمودی

لمعه سیم در اقسام مدینه حکما گفته اند که مدن را

دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات
باشد و آن را مدینه فاضله است دوم آنکه سبب آن
از جنس شرور باشد و آن را مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه
فاضله یکنوع بیش نیست چه حق از وحدت تکثر نپذیرد
و طریقه خیرات متعدد نیست اما مدینه غیر فاضله
سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوه
نطقی باشد چون قوه غضبی و شهوی و آن را مدینه جاهله خوانند
و دوم آنکه از استعمال قوه نطقی خالی نباشد ولیکن
این قوه را خادم دیگر قوی دارند و بهمین معنی
سبب اجتماع ایشان شده باشد و آن را مدینه فاسقه
خوانند و سیم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در

عقاید

عقاید باطله باشد و آن را مدینه ضاله خوانند و چون بمیامن حضرت
صاحب قرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عنایت
بتفاصیل مدینه فاضله اولی بوده و آن مدینه ایست
که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات
و دفع شرور موسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات
حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف
اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان متوافق باشد
و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که
سابقاً ایمائی بان رفت نفوس انسانی در مراتب قوه
نطق و تمیز متفاوت شوند و مرتبه اعلی که از آن نفس قدسیه
خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبه اسفل که بلیده
متناهیست مرتبط برابطه بهایم پس ادراک این
جماعه در امور مبداء و معاد که ادق اسرار حکمت و شرعیت است
در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که بآن
اشارت رفت بر این وجه صورت بندد که همه
در امری مجمل شریک باشند اگر چه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقه عالیه که بتایید
الهی مؤیدند و از الوان تعلقات طبیعی مجرد مبداء

کیفیت
حقیقت را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر
صدور سلسله موجودات از مبدا بر ترتیب واقع
مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر
باشد تصور نمودند و چون نفس را در این نشأه تعلق قوتی
چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی
جسمانیه میکند چون حس مشترک و وهم و خیال و آن
قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتب است
و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب و نه
در بیداری معطل نیست پس در آن حالت که نفس
ایشان بصور آن حقایق منتقش باشد هر آینه در آینه
این قوی صورتی مثال ملایم آن معانی منعکس شود
چه ادراک معانی ساذج بی شوب صور حسی و وهمی
در نشأه تعلق بسیار نادر است و نسبت آن صور
با آن حقایق نسبت مثل و خیالات با اعیان و آن
امثله اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیات
متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت
ورای صور مخیله و معانی موهومه است و این طایفه
اعاظم اولیا و انبیا و حکما باشند و متصل باین
مرتبه طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز

خیال

باشند

باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود لیکن
دانند که آن حقایق در نفس خود از آن قیود منزه است
و بعجز خود و رجحان معرفت طبقه اولی معترف باشند
و این طایفه اهل ایمانند و فروتر ازین طایفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان
در معرفت مبدا و معاد از صور خیالی نگذرد اما
برجحان طبقه اولی و بعجز خود معترف باشند
و این طایفه اهل التسلیم اند و فروتر ازین طایفه
قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات
مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده
اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند
و چون هر یک بقدر وسع خود استفراغ جهد نمایند
و بنهایت استعداد خود واصل شوند بتقصیر موسوم
نشوند بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون
صاحب شریعت علیه افضل الصلوات و التحیات
مبعوث بکافه امم است هر آینه بمقتضای
امرنا ان نکلم الناس بقدر عقولهم باید که جوامع
الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصله استعداد
از آن حظ وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی

مرتبه ۳

اختلاف مراتب هم کافی تواند بود و هر یک از متعطشان
زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق
از مشرع عام الورود شریعت او تسکین غلیل
طلب شوند • درین میخانه گر آری خمر بسیاری از نقصش
دگر پیمانه آری شو پیمانه بپیماید • و ازین جهت که
آیات اعجاز غایات قرآنیه و کلمات هدایت آیات
سمات روحانیه حضرت ختمیت پناهی که احکام
احکامش بمرتبه ایست که شائبه انهدام را بقواعد
آن راه تطرق نیست و غائله انفصام را بمعاقد آن
مجال تطرق نه گاه بحکمت و گاه بمتشابه و حقایق معانی را
گاه در دقایق تنزیهی بر عقل قدسی که مستبصر باسرار
وجود است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیال
و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد
بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد • برنگ
اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را • و حکما نیز
گاهی از کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق و زلال
معانی را در مشارب عرفان بزم طلب ریزند
و وقتی در جام مخیلات شعری شربت معارف را
بکام مسترشدان نو نیاز رسانند و گاه ایشان را

بنحل و بقل

بنحل و بقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را
بقدر مقدرت هدایت نموده باشند و هر چند میان این
طوایف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک
در امر اجمالی و انتها در تحت مدبر فاضل میان ایشان
تعصب و تعاند واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمال که
مستعد آن باشند متعاضد شوند و ارکان مدینه فاضله
پنج طایفه اند اول فاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر
مدینه با ایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل
که بقوت ادراک از ابنای نوع ممتاز شوند و صناعت
ایشان معرفت حقایق موجودات و دویم ذوالالسنه
و ایشان طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت
کنند و بمواعظ و نصایح از دلیل منع کنند و بقیاسات
جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالیه ایشان را از انحراف
نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت
و شعر و نظایر آن باشد سیم مقدران و ایشان طایفه
باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه
نگاه دارند و تعیین مقادیر برای ایشان موکول باشد
و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب
و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند

که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط
ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت
ایشان شجاعت و فروسیت باشد پنجم ارباب
الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول
و ملبوس این طوایف از ایشان منتظم شود خواه
از جهات معاملات و صناعات و خواه از
وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب
متفننه و عدالت مقتضی آنست که هر طایفه از این
طوایف را بل هر شخصی از طایفه را در مرتبه خود دارند
و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند
زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و هیچکدام را بکمال
معتدبه نتوانند رسانید چه کسب هر صناعتی را
وقتی و توجهی لایق باید و چون وقت و توجه بر
همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته‌اند
من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت
داند او را بآنچه اهم یا اشرف باشد بلکه بآنچه او را
در آن بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از
دیگر صنایع منع نمودن اولیست تا یک کار را
باتقان و تانق بجای آورد چه هر آینه در نظام تانق صح

مصالح

مصالح ادخل باشد و غیر این طوایف از ارکان مدینه فاضله
خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ آلات و ادوات
این طوایف و اگر قابل فضیلت باشند شاید که تربیت باشند صح
فضلا بکمال رسند و الا ایشان را باعمالی که سبب مصالح تمدن است
مرتاض باید داشت و بعضی بمنزلهٔ گیاهان باشند که در مزارع
و بساتین پدید آیند و از جهت ایشان را نوابت خوانند
و پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار
ایشان متزیی شوند و بلباس بزرگان متلبس گردند
تا بآن تلبیس ملتبس باعراض فاسدهٔ دینیه و اغراض کاسدهٔ
دنیویه جویند دوم محرفان که هوا و میل بر ذایل بر ایشان
غالب باشد و بنابراین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند
که موافق مشتهی طبع خود سازند سیوم باغیان که احکام
پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام اطاعت
و انقیاد او واجبست گردن ننهند و میل بپادشاهی
دیگر کنند و بر همه کس دفع این طایفه شرعا و عقلا واجبست
چهارم مارقان که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد
ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آنرا بر معنی
دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر
این انحراف راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی

باشند امیدی برشاد ایشان توان داشت نجم مغالطان
که بحقایق نرسیده باشند واز جهة طلب جاه ومال بدعاوی
کاذبه اقدام نمایند وبا غالیط مموهه در بازار وقاحت
دکان خود فروشی نهند وخود را در صورت دانایان
بعوام نمایند وحال آنکه خود متحیر باشند اینست آنچه از
اصناف نوابت مشهور است

در سیاست [illegible]

اولا بر سبیل تمهید نموده می‌شود که مرتبهٔ سلطنة از جلایل
نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از افراد
امجاد عباد را ارزانی شده وچه مرتبه باین رسد که حضرت
مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافه
خاصه تمکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی براحوال
او اندازد وتعیین مراتب وحقوق کافهٔ بنی نوع برای
حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب بدری
حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او باشد ودر
حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در
زمین که هر مظلوم از آسیب نوایر حوادث زمان بناه
باو آورد وشکر این نعمت عظمی وعطیهٔ کبری رعایهٔ
عدالت است میان احاد برایا وافراد رعایا چنانچه

فحوای

فحوای کریمهٔ یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالحق اشارتیست بآن تواند بود وبعد از تمهید این مقدمه
نگاشته می‌شود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله
وغیر فاضله می‌شود سیاست ملک نیز دو قسم است یکی سیاست
فاضله که از آن امامت خوانند وآن نظم مصالح عباد است
در امور معاش ومعاد تا هر یک بکمالی که لایق اوست
برسد وهر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود وصاحب
این سیاست بحقیقت خلیفة الله وظل الله باشد ودر تکمیل
وسیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن
آثار ولوامع انوار آن بکافهٔ عباد در بلاد واصل خواهد
بود وبمقتضای خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به
فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل این قسم را امثال
روشن آفتاب عالمتاب دولت صاحب زمانی را
سلیمان مکانیست که اکابر ائمهٔ کشف وتحقیق بشر تظهور
تباشیر این در این روزگار خجسته آثار که صبح صادق
یوم تبلی السرائر است فرموده اند چه باندک زمان
ملک وملت را رونق وبهجت بهرچه تمامتر افزوده
وطوایف انام در کنف امان از حوادث زمان
آسوده گرگ ومیش از یکجا آب خورده وشاهین

و ورایع در یک آشیان خراب کرده اند تعلی آفتاب
معدلتش را که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده
در مدارج ارتفاع روز افزون دارد و از عین الکمال
زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مأمون دارد
سیاست ناقصه و آنرا تغلب خوانند و غرض آن
اصحاب استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و ایثار زاد و ای نبات و باندک مدتی بنکبت دنیاوی
متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم
همچون بنائیست عالی که بر روی برف نهند هر آینه
اساس آن بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته
گردد و بنا منهدم شود بزرگان خرده دان دانند که
بخرده ریزهٔ از چینهٔ پیرزنی کبر نه گنج خواجه معمور نتوان کرد
و از پای ملخ که از دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمان
ترتیب نتوان نمود و ساز عودی که مرسوم آتش بکوب
از مال مظلومان بینوا ستانند مال آن جز نالهٔ زار
نباشد پیالهٔ شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند
از خندهٔ آن جز گریهٔ خونین حاصل نیاید و از نشاء آن
جز خمار آلام و اسقام نزاید از دراعهٔ فقیری که بغارت
برند درع داودی نتوان ساخت و از کهنه دواج

که از محتا

که از محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری حاصل
نتوان کرد و سپری که از مال یتیمان بیسامان بافند مانع
تیر قضا نشود و جوشنی که از وجه گدایان عریان سازند
دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث امان صاحب دولتی
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه
آورد و وصول بنهایت مقاصد و مرام بلند همتی را دست
داد که وقت توجه اسفار و امتحان و افتتاح احوال
و اخطار بدرقهٔ راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان
خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که
مدد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت
مستقر پادشاهی شد که فیض از باطن گدایان توانگر دل
دریوزه کرد نظم بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر
و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب
جاهی جنیبت کشان سعادت از یکجای گلگون
خورشید خرام و شبدیز تیز گام اشهب صبح و ادهم
شام بر طویلهٔ صاحب قرانی بندند که نهضت بادپای
عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان
شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای

وسمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ
ماه در ربقه تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشیده که
در میدان معدلت و رافت قصب السبق از خسروان
عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته
و مشاهده دولت روزافزون حضرت صاحب زمانی
ظل یزدانی شاهدی عدل است بر تحقیق این مدعی و تصدیق
این دعوی اگر کسی دیده اعتبار گشوده و زنگ غفلت
از آینه بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست
فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای
فرزندان و دوستان داند و حرص و محبت مال را
مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه
تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای
بندگان بلکه بمثابه ستوران داند و خود بنده حرص
و هوا باشد و چون بمقتضای الناس بزمانهم اشبه
منهم باباهم و الناس علی دین ملوکهم مردمان در سیره
تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست
پادشاه عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب
فضیلت باشد و اگر بر خلاف این بود مردم را میل
بدروغ و حرص و سایر رذایل باشد و از اینجاست که

در حدیث

در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان عادل پادشاه
باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد
و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد
و حکما گفته اند که پادشاه باید که در او پنج خصلت باشد اول
علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دویم اصابت
در رای و فکر و آن بجودت فطرة و کثرت تجربت دست دهد
سیوم قوة عزیمت و آن برای صواب و قوة ثبات
حاصل شود و از اعزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل
در اکتساب همه خیرات و فضایل همین است و حکایت
کرده اند که مامون خلیفه را اشتهاء گل خوردن پیدا شده
بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه
اطباء حاذق بمزاولت معالجت طبی در ازالت آن
سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا را
جمع کرده بودند و کتب احضار نموده در این باب مطارحه
میکردند یکی از ندما خاص در آمد چون حال مشاهده کرد
گفت یا امیر المومنین فاین عزیمة من عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج بعلاج نیست که بعد از این
اقدام بر این امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات شداید
چه صبر مفتاح مطالب امانیست و در حدیث است که من قرع

باشد و پنجم بسیار نابطمع در مال مردم مضطر نشود ششم
لشکریان موافق هم نسب چه هر آینه موجب انجذاب
خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری
نیست اما اولیت دارد و لشکری بتوسط چهار خصلت
که علو همت و رای و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس
عمده همین چهار باشد و الحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه را
جمیع این خصال حاصل است و بنهایت معارج ابهت
و جلال واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب
عالم است و طبیب را از معرفت مرض و اسباب
و کیفیت علاج آن گزیری نیست لاجرم هر آینه بر سلطان واجب
باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن شناسد و چون
تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوایف مختلفه
پس مادام که هر یک ازین طوایف در مرتبهٔ خود باشند
و بشغلی که وظیفهٔ ایشان است قیام نمایند و نصیبی که ایشان را
لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و مال بایشان
رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت
انتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند
هر آینه مؤدی باختلاف شود که موجب انخلال رابطهٔ
الفت و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبداء

پس چه

هر دولتی

هر دولتی اتفاق آرای جماعت است که در تعاون بمنزلهٔ اعضا
شخص واحد باشند چه برین تقدیر همچنان باشد که شخص در
عالم پیدا شده باشد که قوت این اشخاص داشته باشد
و هر آینه هیچ یک از آحاد با او مقاومه نتواند کرد و اشخاص
بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند هم غلبه بر او نتوانند
کرد مگر آنکه میانهٔ ایشان تألفی بهمین طریق حاصل شود
تا بمنزلهٔ شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوة
این جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت بی وحدتی تألفی
منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت
پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از
طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از غلبه
و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد
و اگر بر خلاف این بود و هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید
و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ
الفت انخلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی که میان
اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت
مینموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان
ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای معدلت
سابقهٔ اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند پس چون

پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ
ظلم که در فطرت مکنونست بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه
تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه مؤدی
بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند الملک یبقی مع الکفر
ولا یبقی مع الظلم و حکما گفته اند که دولت را به دو چیز نگاه توان
داشت یکی بتألف و اتحاد میان موافقان و دیگر بمنازعت
و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهمدیگر
مشغول باشند ایشانرا فرصت قصد دیگری نباشد و از جهت

چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بعدد
بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشانرا بگذارد مبادا
اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشانرا
استیصال نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد
با حکیم ارسطاطالیس مشاوره کرد حکیم فرمود که ایشانرا
متفرق سازد و هر یک را حکومت و ایالت موضعی مفوض
نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن
باشی اسکندر ایشانرا ملوک طوایف ساخت و از آن
وقت تا عهد اردشیر بابک ایشانرا اتفاق که
بسبب آن ظهور توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارند تا اعتدال حاصل شود

و همچنا

و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافؤ
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدن نیز بتکافؤ چهار صنف
متصور شود اول اهل قلم چون علما و فقها و قضاة و کتاب
و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین
و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطایف اعلام ایشان منوط
و مربوط است و ایشان بمنزلهٔ آب اند میان عناصر
و همانا مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت
نافذه از آب روشنتر بلکه از آب زلال تر تواند بود

دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع
و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد شد تیغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نه بندد و مواد فساد اهل
بغی و عناد به آتش قهر صاعقه آثار ایشان انحلال و اضمحلال
نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت از آن
مشروح تر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن
کار اولی الابصار نیست سیوم اهل معامله چون تجار
و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقتنا و سایر
مصالح مترتب شود و اطراف متباعده از خصوصیات
امتعه و ارزاق همدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان

باهوا که مدد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات آوازست
بتوسط تموج و حرکت او هر گونه تحف و نفایس از راه
سامعه بدار الخلافه انسانی میرسد در غایت ظهور است
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل
فلاحت که مدبر نباتات و مربی اقوات‌اند و بی واسطه
مساعی ایشان بقاء اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت
کاسبان معدوم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی
زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا از جائی
بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و نسبت ایشان با خاک
که قبله گاه سایران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک
و مظهر غرایب مصنوعات و معقد عجایب مکونات است
در نهایت وضوح و هویدا که در مرکبات تجاوز یکی
از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال و فساد
انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف از
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال و بعد از
رعایة تکافو میان اصناف اربعه در احوال هر یکی از آحاد
نظر باید کرد و مرتبهٔ هر یک بقدر استحقاق تعیین فرمود
و بوجهی دیگر طبقات مردم نخست اول کسانی که بطبع
خیّر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علماء شریعت

ومشایخ

ومشایخ طریقت و عرفاء حقیقت و این طایفه غایة ایجاد و خلاصهٔ
عباد‌اند و مهبط فیض ازلی و مطمح نظر لم یزلی ایشانند
و بحقیقت دیگر طبقات طفیل ایشان در مهمان خانهٔ وجود
در آمده‌اند نظم
بیا که مائده لطف کردگار جهان را
تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی
و حکما گفته‌اند که پادشاه
این طایفه را باید که از دیگرین طوایف بخود دارد و ایشان را
بر دیگر طبقات حاکم گرداند و گفته‌اند که هرگاه که ارباب
علم و کیاست بحضرة پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی
دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده‌اند که حسن بویه
که در عهد خویش والی مملکت ری بود و محبت حکما و علما
از اساطین روزگار خود ممتاز نوبتی بغزاء روم رفت
و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را بود و بر کفار
استیلاء تمام یافتند بعد از آن تغیر اهل روم عموم
یافت و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق
نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیر مبتلا
شدند ملک روم نشست و اسیران را نزد خود خواند در آن
میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که
او از ری است گفت اگر ترا ابتغای دهم به پادشاه خود
برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگوی

که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که عراق را خراب سازم
اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد
که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است و متزاید
در مدارج اقبال چه آن کس را که آفتاب دولت روی
بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان
حضرت او حکماء عالی مقدار و فضلاء نامدار چون ابن
عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم و ابو علی بیاعی نباشند
چه اجتماع این جماعت در فناء بارگاه تو دلیل بر دوام
اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد از این جهت متعرض
مملکت تو نشدم طبقه دوم کسانی که بطبع خیر باشند
و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد رتبه این طبقه از طبقه اولی
ادنی است چه جمال کمال ایشان بحلیه ارشاد و اکمال
آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی متشرف اند و این
طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند از درجه تکمیل قاصر اند
و این طبقه را گرامی باید داشت و مصالح و مؤن ایشان
مکفی طبقه سیم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر
و این طایفه را در ظل امان محترم باید داشت و خفض جناح
رأفت بر ایشان فرمود تا از فساد استعداد محفوظ
مانند و بقدر امکان بکمال لایق برسند طبقه چهارم

فضلاء

کسانی

کسانی که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را
تحقیر و اهانت باید فرمود و بزواجر و مواعظ و روادع نصایح
ایشان را از فضایح منع باید نمود و طبقه پنجم آنانکه با شرار
ذاتیه شر ایشان بغیر متعدی باشد و این طایفه اخس خلق باشند
و مضاد طایفه اولی اند و از این طبقه جمعی را که امید بصلاح
ایشان باشد بتأدیب و تهذیب باید نمود و جمعی را که امید
بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارا نماید و اگر شر ایشان
عمومی داشته باشد ازالت شر ایشان شرعا و عقلا واجب
باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طرق دفع شر یکی حبس است
و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن
منع از تصرفات بدنیست سیوم نفی و آن منع است
از دخول در تمدن و اگر باین امور رفع نشود حکما را
در جواز قتل او خلاف است و اظهر اقوال ایشان
آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پای و زبان
یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه در این امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قتل و قطع در
محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بر آن محترز باید بود
چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و در قتل

مشغوف نباید بود و اگر شرعاً مستحق قتل باشد رجم بر او نباید
کرد چنانچه حق فرماید و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله همچنانکه
طبیب برای سلامة باقی اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب
داند پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع بقتل یکی از افراد ایشان
نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان
ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر استحقاق
محفوظ داشت و خیرات سه قسم است سلامة و اموال
و کرامات و هر شخصی را استحقاق نصیبی است ازین امور
که تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی از آن جور است
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیه استحقاق بر دیگر اکفا فایق
گردانیدن ظلم بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص نیز جور
باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را بمنزلهٔ نازل از
او فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان
گردد و مودی بخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت
خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود
تا آنکه نگذارد که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات از او
زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع

جور

جور بعقوبات اهل آن باید کرد با آنکه بهر جوری عقوبتی
لایق باشد آن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت
بسیار کند ظلم بر جایر باشد و اگر بازاء جور بسیار عقوبت
اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور بر
هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن
شخص که بر او جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود
عفو سلطان را که والی و مدبر کل است عقوبت آن جایر
جایز باشد و بعضی دیگر برخلاف آن رفته اند و چون عرض
این منازعت بر حکم محکم عدل شریعت سید الانام علیه
و علی آله التحیة والسلام میرود برین وجه فیصل می باید که
هرچه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع
طریق بعفو ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبه
واجبست و آنچه از جنس حق الناس است اگر قصاص
یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است
همچنانکه در صورة ضرب و ایذا و اهانة بسیاری از
محققان ائمه مذهب شافعی رضی الله عنه بر آنند که با وجود
عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد
و همانا حکمت در این احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است
که ضرر آن باهل بلد مسریست مثل زنا و سرقه و نظایر آن

ومسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام لاجرم عفو را در آن
تأثیری نتواند بود وبعضی مخصوص بشخص واحد است و از وی
بغیر سرایت نمیکند چون قذف پس هر آینه منوط بطلب و عفو
آن شخص باشد وبعضی که در آن احتمال سرایت وعموم آن هر دو
قائمست منوط بنظر ورای سلطان تواند بود تا آنچه
رای صائب او اولی واصلح داند اعمال فرماید و از اینجاست
که اگر مقتول را وارث خاص نباشد و وراثت متعلق
بیت المال بود حکم آن منوط بمصلحت سلطنت اگر خواهد
قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت
وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا
بفرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق و کرامات فائز
گرداند و تحقق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومانرا
در وقت حاجت راه بسلطان باشد و اگر همه وقت
میسر نشود روزی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج ورفع سوانح بحضرت سلطان
نمایند و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف
انام را بار عام بوده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
واله وسلم فرمود که هر کس که الله تعالی ولایة امری
از امور مسلمانان باو تفویض فرماید واو در بروی ارباب

حاجات

حاجات و مظلومان بندد حق تعالی در وقت حاجت وفقر
در رحمت بر روی او بندد واو را از لطف وعنایت خود
محجوب دارد و امیر المؤمنین عمر چون کسی را تفویض ولایتی
فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب حاجات
محجوب نشود و در بروی ایشان نه بندد و حضرت سید
المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرموده اللهم
من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به ومن ولی
من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار مأثور است
که فرعون با آن طغیان وکفران در حجابت دو خصلت نیکو بود
یکی آنکه سهل الحجاب بود و ارباب حاجات را با سانی
وصول باو متصور و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود و طوایف
انام را از موائد انعام عام احتظاظ می نمود و مبالغه او در کرم
بمرتبه بود که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع
حمل شد و اغذیه که مناسب این حال باشد در مطبخ معد نبود
چون از این معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیانرا در تنور غضب عرضه نایره هلاک ساخت
و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لایق
بطبقات ناس از اصحا و مرضا تواند بود معد دارند
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند و چون ربیع

عو اصف جلال الهی از جهت قهر نامتناهی وزیدن
گرفت و مشیت نافذه از پی قلع و قمع او متعلق شد
بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو
خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود و تمنعش بمرتبه رسید
که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری
ماند و چون عنقاء مغرب در مغرب انزوا و اختفا
بلکه چون خفاش مدبر در کنج ادبار و انتفا ماوی
گرفته جز از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات
او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون بتشریف
تکلیم مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او
آمد و یکسال بر آن درگاه می بود مجال ملاقات نمی
یافت تا روزی یکی از ندماء مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورت غریب سانح شده کسی باین صفت
بر در استاده و میگوید که من فرستاده خدایم و سخنی
چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با و تضاحک
و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره که کلام حقایق
اعلام از آن اخبار مینماید هر چند ید بیضا صیقل معجزات
باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی
نشد و با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان دلالت مینمود

سر راه

سر راه [illegible] نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر از سوراخ
بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید
و بسوء خاتمت انجامید و بخلش بدرجه رسیده بود
که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس
هیچکس بر سر سفره او ننشستی بحدی که ثقات اثبات
بر لوح آثار را اثبات کرده اند که آن روز که موسی
علیه السلام بعون الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال
فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد در
همه مطبخ او غیر از یک گوسفند که کین نکشته بودند
و جگر آن تغذی نمود و گوشت بجهت شبلان موقوف
داشت که بعد از معاودت با خواص خود تناول
کند و خود مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان او
ضریع و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته
اند بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و مملکت دوم شفقت و رأفت بر رعیت
سیوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید
و از بعض آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت
چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت کارهای
بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم خرد

بازگذاشتیم وگفته اند که اساس [illegible] بنای معدلت
برده قاعده است یکی آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند
که خود رعیت هست و پادشاه دیگری و هرچه بر خود روا
ندارد بر رعیت جایز ندارد دویم آنکه انتظار ارباب
حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد و ارسطالیس
اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثه
فریادخواهان مسارعت کن سیوم آنکه اوقات خود را
مستغرق شهوات و لذات جسمانیه ندارد چه تزیین
اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت
و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت
نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضایعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه
حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت
و عمر چون آفتابند که بامداد بر دیواری افتد و شبانگاه
بر دیواری دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه
دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهد
نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد
ششم آنکه رضای خلق در مخالفت حق نطلبد هفتم آنکه
چون از و حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند

دایره

چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه
در حدیث صحیح است الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا
من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت
اهل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم
آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق وارد دهم آنکه بان
قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی
نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد
چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هرچه در
مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست
او باشد روز قیامت از و سؤال خواهد فرمود و در
اخبار آورده اند که امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز را
که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود
چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات
در خواب دیدند و از حال او سؤال کردند گفت
یکسال مرا در ورطه حجاب داشتند بجهت آنکه سوراخی
در پلی واقع شده بود و گوسفندی پای در آن سوراخ
رفته و مجروح شده با من عتاب کردند که چرا باید که
چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط و نظم
امور تهاون کنی پس باید که رعیت را با التزام قوانین

عدالت واکتساب فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه
قوام بدن بطبیعتست وقوام طبیعت بنفس وقوام نفس
بعقل وقوام مدینه بملکست وقوام ملک بسیاست
وقوام سیاست بحکمت که عین شریعتست وتا امور
جمهور بر نهج شریعت باشند انتظام حاصل تواند بود
وچون از آن منهج قویم انحراف یابد بهجت ورونق
ملک برود افلاطون گوید احفظ الناموس یحفظک
یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد
وچون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان
همت را بجانب فضل واحسان منعطف سازد
که هیچ خصلت اشرف از تفضل واحسان نیست
چنانچه بتفصیل مبین شد ودر احسان نیز رعایت مقادیر
استحقاق باید نمود وباید که احسان قرین هیبت
وحشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان وازدیاد طمع ایشان گردد واگر بمثل
فراغ تمام ممالک بیک کس دهد راضی نشود وارسطاطالیس
اسکندر را وصیت کرده که باید که مظلومان را از تو
هیبت نباشد تا عرض حاجت توانند کرد ولشکریان
ومتجاوزان از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم وجور اقدام

نکند

نکنند وحضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بحکم
آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی وجمالی ومجلی آثار عظمت
الهی بود هیبت نامتناهی بود ومهابت در مرتبه داشت که
ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود
بجهت معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت
گفت والله که من ملوک واقبال بسیار دیده ام
این ع واز هیچکدام آن رعب وهیبت در دل خود نیافتم ولطف
وانس بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد ومیخواست
که عرض حاجتی نماید وهمانا بسبب اشعه انوار قدسی
که از روزن نفس مقدس مصطفوی بر چهار دیوار
بنیه مطهر آنحضرت منعکس شده بود دهشتی بدرجه
تمام تر در آن زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی ام که
قدید میخورد وقصد حضرت تسکین رعب ومهابت
از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد وتکبر
با متکبران وتواضع با مسکینان وزیردستان از
اخلاق کرام است واز وظایف ملوک آنکه اسرار
خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر ونظر قادر
باشند واز کید اعادی محفوظ وحضرت مصطفوی

صلی الله علیه و سلم چون غزای فرمودی مردم را بگمان
انداختی که بجای دیگر میروم با آنکه ساحت قدس آن
حضرت از غبار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک
فرمودی که اگر مثلاً بجانبی فرمودی میل داشتی از مردم استفسار
منازل جانبی دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا
مردم بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما
گفته‌اند که طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت
آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کند
و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از
تصمیم عزیمت بافعال که ظاهراً ضد آن عزم باشد
اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت
نشود بلکه از آن افعال که مقتضای همان عزم باشد احتیاط
نماید و از تفحص احوال دشمنان بهیچ احوال تغافل نورزد
و منهیان و متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد
و از احوال ظاهرهٔ ایشان استنباط احوال باطنه
نماید و در اطلاع بر عزایم ایشان استفسار از خواص
که بصفت عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین
ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی
باشد که با او مستأنس باشد و اسرار خود با او در میان

نهد و هر آینه در اثنای محاورت بر مکنون خاطر هر کس اطلاع
توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا تیسیر باشد
سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود و بمقاتله نینجامد و اگر
بمجامله میسر نشود تا بتدبیر و حیله دفع توان نمود بمحاربه
اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و نا بهادر در خدع و تشویش
مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه
و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست
یا بادی باشد در جنگ یا دافع و اگر بادی باشد باید که
غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص
یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق
چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه برای دین
یا طلب حق جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند
بجنگ نرود چه در میان دو دشمن رفتن خطر عظیم باشد
و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکسته شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد
از خفتی خالی نتواند بود و بهیبت و وقار پادشاهی
لایق نه و اگر دافع باشد و قوهٔ مقاومت داشته باشد
جهد باید کرد که بطریق کمین یا شبیخون بر دشمن رود
چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان

واقع شود مغلوب باشند و اگر قوة مقاومت نداشته
باشد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید
داشت و بهان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور مأخوذ بلکه در قرع باب صلح ببذل اموال
و استعمال حیل توسل باید جست و از برای تدبیر
امور لشکر کسی اختیار نماید که در او سه صفت باشد
یک اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست
سیوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرایط حرب
تیقظ و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان
و رعایة ضبط و صرفه در آن چه بازرق نفع ظاهر لشکریان
و الات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن
عقل نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق الا در
وقت اضطرار متحصن نباید شد چه امثال این محمول
بر عجز می شود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در
حرب و شجاعت ممتاز گردد در انعام و اکرام او
مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را
بعطایا جزیله و محامد جمیله واجب دانست و بدشمن حقیر
استخفاف نباید کرد چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود

و تا ممکن

و تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید چه او در
منافع بسیار متصور است مثل استرقاق و من و فدا
که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص
قرآنی بآن ناطق است و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان
جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتوانند
بود و بعد از استیلا عداوة و تعصب را بخاطر محل نباید
داد چه در این حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد
ممالیک و رعایا خود کردن خلاف قاعده عدالت است
و در آثار حکما مأثور است که چون اسکندر بعد از ظفر بر
شهری شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابه
مشحون بعتاب باو نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از آنکه
ظفر در قتل بر دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا
در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال
عفو از خصال اکابر ملوکست و موجب زینت معاقد
دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند
قوة اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مأمون که واسطه
عقد خلافت و رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم
بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتست جرائم را تحفه پیش
من آورند والحق کمال انسانیة در تخلق بصفات ربانیه است

وبمقتضاء ولذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم وآدم
ظهور وجود حقیقی است ورحمت وعفو الهی مقتضی جلوه
ظهور در مظاهر عجز وقصور بشریت چنانچه در حدیث است که
اگر شما گناه نکنید حضرة حق تعالی طایفه دیگر بیافریند که گناه
کنند تا رحمت جل علاه او در حق آن عفو تجلی نماید پس
تجلی کلیه عفو نشاید مبدا حقیقی که منبع خیرات تواند
بود وچون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت
سلطانیه بانی اساس جهان بانیه ثانیه حضرت صاحب زمانی
مشید قواعد کشورستانیه راد دقایق رسوم سلطنة
وحقایق رسوم آداب ملک وایالت وغوامض اسرار
حکمت وغرایب احکام ملت از تلقین ملهم قدس وفیض
فضل وهبی بی واسطت تعلمات کسبی وتعلمات البشر
حاصل است ونفس مقدسش بمرتبه بلند پایه وعلمناه
من لدنا علما واصل اطناب در این باب ازین فقیر
حقیر بی بضاعت که نامل مجلس اهل بلاغت ونامقبل کلام
ارباب براعت تواند بود از قانون عقل ومنهج
ادب دوری نماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن
ولقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضه تعبیر عقلا
وتوبیخ اذکیا ساختن باشد واگر نه المثل بنا بر استظهار

باستحضار

بجود ج

باستحضار دقیقه از دقایق رغبت فرماید ملاحظه سیره
کریمه حضرت خاقانیه صاحب الزمانی اسکندر
ثانیه کافیست چه بی شایبه تکلف وتعسف تا قضا تدوین
کتاب ایجاد وتکوین نموده صفحه الواح قابلیات
انسانیه برقوم نجات نفسانیه موشح می سازد ومجموعه
که بجامعیت نوادر لطایف الطاف الهی ومظهر
عجایب تاییدات نامتناهی باذات قدسی صفات
ملکی ملکاتش در شمار اکاسره کامکار وقیاصره نامدار
معدود تواند شد از قلم صنع واصطناع وخامه ایجاد
وابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید مسند نشین
چهار بالش چهارم فلک است هرچند سایران اجرام
سپهر با چندین چراغ گرد جهان دویده اند جهانداری
باین شوکت وابهت ندیده اند وهیبت جلالت
وعظمت صاحب قران باین فر وشکوه نشنیده
اند تعالی این دو نیر فلک خلافت وسعدین سپهر
معدلت ورافت را که همین انظار عنایت وفیض
انوار مرحمت ایشان زمین وزمان روشن است از
حضیض وبال وهبوط وزوال مصون دارد
ودوام سعادت وجنود دولت ایشان را چون

سلسلهٔ زمان ثوانیه با وایل متصل و مقرون بحق الحق
وکمالاته والعارفین بذاته وصفاته لمعهٔ پنجم
در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین
و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان
مدحت وثنا گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت
پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر
الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشانرا
از خراج وغیره بر وجه رضا ادا نمایند و از این معنی
اصلا انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل
ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند
و در وقت ضرورة جان و مال فدای ایشان
کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجود عاطل
ایشان مربوط است و کسانیکه در عداد خدام
ایشان باشند باید که بجد در زیادتی قرب تجاسر
ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش
و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب
ملازمت سلاطین کاری صعبست و هر کس را امکان
ارتیاض بآن نیست و بعض مشایخ طریقت
گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده و تعلیق

نورزیده از و سلوک طریقه نیاید چه بمقتضای السلاطین
ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن
سبب ارتیاض نفس برعایت رسوم طریقت
گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید
که بکاری که با و مفوض است مشغول باشد و بفضول
در دیگر کارها دخل نکنند و التزام ملازمت بر وجهی
کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل
حضور نیز که مؤدی بسآمت است محترز باشد و هر چه
از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق مدح
گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا
وجهی جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه نماید
و از آن رو استحسان کند و اگر کسی را مرتبهٔ نصیحت
ایشان باشد باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض
نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز اگر چه در امر سلاطین
بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد
بلکه بغیر از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفهٔ
ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام
موسی و هرون را نسبت با فرعون امر بآن نموده فقولا
له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید

~~و قوله قولا لینا لعله یتذکر~~ او یخشی

که اگر از ایشان رائی مخالف مصلحت سانح شود اول بار
تماشاه و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف آنرا
از خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام
بمنزلهٔ سیلی باشند که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد
که از آب یکدفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر اول
بگذارد و بعد از آن جانب او بخاک و خاشاک بلند گرداند
گردانیدن آسان شود و بهیچ وجه افشاء اسرار ایشان
جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهرهٔ
ایشان بقدر استطاعت مخفی دارند تا چون این ملکه
در او راسخ شود اخفاء اسرار بر او آسان نماید و مردم را
راه استنباط احوال باطنه نماند و با فشاء اسرار متهم
نگردد چون امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط میتوان
نمود زیرا که امور عالم تمامی بهم دیگر مربوط و متصلند
و باید دانست که ملوک را اشتهار بلندیست و بدین
سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ
وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر
چه در غایت تقرب باشد و در هر امر که دایر باشد میان
آنکه گناه با ایشان یا با او عاید شود گناه بر خود باید گرفت
و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید

و بعد از آن

و بعد از آن بلطایف تدبیر برائت ساحت خود بر ایشان
ظاهر گرداند و در تحری رضاء ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا
حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه بزرگ
حظ نفس نیست و چون این قاعده مقرر کردانند هر امر
که متضمن حظ او یا حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را
تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود
و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف و تدبیر توسل
باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص اجتناب باید
کرد و در قناعت کوشیدن چه دنیا خود میل بکسی
کند که از او معرض باشد و اگر کسی بر او اقبال کند دنیا از او
ادبار نماید چنانچه در حدیث است اترک الدنیا
تاتک راغمة و در توریت است که الله تعالی دنیا را
فرمود یا دنیا ای اخدمی من خدمنی ولا تخدمی من خدمک
و باید که سلاطین را اسباب منافع و مال مهیا دارد
و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال ایشان
طمع نکند تا هم از ذل سؤال مصون باشد و هم نفع بسیار
یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان
چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع
اموال و ذخایر خود بذل مینماید چه اگر اظهار دنائتی

در این باب کند البته بمقتضای الناس حریص علی ما منع
حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه
والمبذول مملول منه و باید که نگاه مال زینت ایشان
خواهد نه تجمل خود و اصلا در چیزی که مخصوص ایشان و آشناهای
ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت
ننماید چه بواسطه سوء ادب آن را در معرض زوال
و خود را در صدد هلاک او آورده باشد و در هیچ امر و اگرچه
مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال
رضا با حکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان
بن داود علیه السلام مسطور است که بر سبیل خطاب
با نفس خود می فرماید که ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن
شری باشد نسبت با تو یا با دیگری اقدام منما چه اگر نسبت
با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی آورده
باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه
حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که
اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار خوان و هر چند
ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد
او قربتی باشد در اثنای محاورت خلوت تملق و تضرع

بسیار

بسیار منما که علامت وحشت و بیگانگی است و اصلا با او
اظهار مکن که مرا با تو حقیقت یا سابقه خدمتی بلکه بلواحق
خدمت سوابق حقوق را تجدید میدار و چنانچه آخر
آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس حقوق
که آفرینش از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار
خطرناک تر از وزارت سلطان نیست و وزیر را
هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت دوسوم
باشد باید که از خشم و سب مخدوم نرنجد و اصلا
از آن ثقلی بخاطر خود راه ندهد و اگر دریابد که چون
با او در مقام کید ند اصلا از آن متغیر نشود و از ایشان
اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه مؤکد کید ایشان شود
و اگر بجادله انجامد از دایره وقار تجاوز نکند
و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلم را باشد
و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا
در حضور ایشان مشورت نکنند و چون سؤال
از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این
ادب مطلقا رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر
یافت چه بحقیقت هم سبب خفت قایل باشد و هم
موجب استخفاف سایل و مسئول و اگر گوید سایل

بمستحبان بیشتر است بل بفقرا و مساکین که احوج ناس اند
همچون احتیاج فقرا و مساکین است باهل احسان و ثروت
و ارسطاطالیس گفته که اگر همه دنیا آنکس را باشد و از فایده (در غایت جم)
صداقت محروم باشد حیات بر او وبال بود بلکه بقا
او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمان خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار
تمام عیار آید از نوادر نفایس عالم است و در وقت
وقوع مصیبتی یا هجوم نعمتی هیچ از کنوز و ذخاین بلکه
دنیا و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهم مساعدت
نماید یا در وصول بسعادتی اعانت کند نباشد چه سعادتمندی
که ازین نعمت عظیمه حظی وافر داشته باشد و اگرچه او را
از دنیا هیچ نباشد و از او سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت
ازین سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع
بر کلیات و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف
رعیت ضروریست و درین امور متکثر دو چشم و دو
گوش و یکدل و یکزبان کافی نیست و چون بحکم
صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک
او شود و بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان
همه گوید و ضبط امور مملکت بر او آسان گردد و گفته اند

چون

چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند اول استخبار
احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده
اگر بجریمه عقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را
بدوستی نباید گرفت چه هر کس که حقوق والدین را
بعقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن
از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان
تفحص نماید بعد از آن اختبار احوال او در شکر و کفران
نعمت اولیاء نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد
رغبت در دوستی او نباید کرد چه در او صاف اشقیا
هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات
سعدا هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر
نه مجرد مکافات نعمت چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام
بمکافات عاجز آید اما بدل ولا و محبت ورزد و بزبان
ثنا و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تأمل
نماید در حال میل او بلذات و جمع اموال و مقتنیات
اگر حرص بر او غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر
کند در میل او به ترفع و تغلب اگر درین باب مفرط باشد
هم مردود باشد چه با داعیه تغلب انصاف مغلوب باشد
و زیاده از حق خود طلبد و آخر الامر مودی بزوال مودت

که از توبپرسم هر آینه قایل را جواب نماند و از سفه خود
خجالت یابد و اگر جمعی سؤال کنند مسابقت بجواب
ننماید چه هر اینه ایشان را خوش نیاید و در سخن او عیب
گیرند و اگر تأخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب
و هنر سخن معلوم شود بعد از آن اگر مزیدی بر آن باشد
عرض کند تا از غایت ادب براعت او ظاهر شود
باید که اصلاً بر جمعی که ایشان را مزید قربتی باشد تقدیم
نجوید و خاطر خود را بآن رنجه ندارد که دیگری را
فضیلتی در قربت و مرتبه بر او راجح باشد چه هر کسی را
و اگر چه در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی
تواند بود و اگر چه در نهایت دنو باشد و همان مناسبت
منشأ محبت است و اکتساب آن از حیطه مقدرت
خارج پس خود را بدین سبب منقبض نباید ساخت
و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را بر آن
اطلاع نباشد و منافست با او سبب انحراف خاطر
پادشاه شود بلکه باید که مطلقاً از رغبت خود فانی
شود و ارادت خود را تابع ارادت پادشاه
دارد چه همچنانکه سابقاً بآن ایمائی رفت تا دو کس
یکی نشود رابطه مودت منعقد نگردد و چون

یکی از خط خود نگذرد در میانه ایشان مخالفت بل مغایرت
مرتفع شود و بمیانه وحدت تمام امور ایشان منتظم
گردد **لمعه ششم در فضیلت صداقت و وثاقت
معاشرت با اصدقا** چون سبق تمهید یافت که
انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد از دیگر
بنی نوع است و قواعد استمداد به علاقه الفت و محبت
مشید گردد پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند
وصول بکمال او را سهل تر تواند بود و چون مرتبه صداقت
اعلی مراتب محبت است پس رابطه صداقت استحکام
استکمال بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود
چه نفایس جواهر را هر آینه عزت لازم است و اکثر مردم
طالب لذت حیوانیه و مشتهیات نفسانیه اند و اختلاط
با ایشان بقدر ضرورت باید بود و حکما این طایفه را
تشبیه بتوابل کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید
داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند
در حال رفاهیت جهت استلذاذ بحضور ایشان و موانست
و در حال شدت بجهت امداد و معاونت و بحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود

بمستحقان بیشتر است بل بفقرا و مساکین که احوج ناس اند
همچون احتیاج فقرا و مساکین است باهل احسان و زیاده
[و در غایت جم] و افلاطون الهی گفته که اگر همه دنیا آنکس را باشد و از فایده
صداقت محروم باشد حیات بر او وبال بود بلکه بقا
او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمان خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار
تمام عیار آید از نوادر نفایس عالم است و در وقت
وقوع مصیبتی یا هجوم محنتی هیچ از کنوز و دخاین بلکه
دنیا و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهم مساعدت
نماید یا در وصول سعادتی اعانت کند نباشد چه سعادتمندی
که ازین نعمت عظیمه حظی وافر داشته باشد و اگرچه او را
از دنیا هیچ نباشد و از او سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت
ازین سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع
بر کلیات و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف
رعیت ضروریست و درین امور منکر شد چشم و دو
گوش و یکدل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم
صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک
او شود و بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان
همه گوید و ضبط امور مملکت بر او آسان گردد و گفته که

چون

چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند اول استخبار
احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده
اگر بجریمه عقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را
بدوستی نباید گرفت چه هر کس که حقوق والدین را
بعقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن
از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان
تفحص نماید بعد از آن اختبار احوال او در شکر و کفران
نعمت اولیاء نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد
رغبت در دوستی او نباید کرد چه در اوصاف اشقیا
هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم‌تر نیست و در صفات
سعدا هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح‌تر نه و مراد بشکر
نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام
بمکافات عاجز آید اما بدل ولا و محبت ورزد و بزبان
ثنا و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تامل
نماید در حال میل او بلذات و جمع اموال و مقتنیات
اگر حرص بر او غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر
کند در میل او به ترفع و تغلب اگر درین باب مفرط باشد
هم مردود باشد چه با داعیه تغلب انصاف مغلوب باشد
و زیاده از حق خود طلبد و آخر الامر مودی بزوال مودت

کردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شعف بانواع لهب ولعب
واستماع اغانی و معاشره با غوانی او را از رعایت
جانب دوستان باز دارد بمحبت او رغبت نباید حقیقی صح
کرد و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان
تمام عیار بیرون آید او را صدیق کامل و شفیق فاضل
باید دانست و جوهر محبت او را با نقد جان در کنج
گنجینهٔ دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل
و بعضی حکما گفته اند انی لاعجب من یحزن وله صدیق
فاضل لیکن چنین کس از کبریت احمر اعز است
و اگر دست دهد بر یک دوست حقیقی اقتصار اولی
باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید
زیرا که شاید که بمقتضای احوال ایشان متخالف باشد
مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید نمود
و بموافقت دیگر انقباض و ترح و چون سبب عداوة
در اغلب نوعی از خلطه و معرفتی سابق هست چه کسی که
با وی بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده ازو دشمنی مستبعد
نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق
احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی
باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود که قیل

عدوک

عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب
و چون دوستی بدست آید رعایت حقوق او را واجب
دانسته بمهمات که او را سانح شود قیام باید نمود
و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و ثنا و تحمید
بمشوب تملق و نفاق ایشان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت
باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص
علام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را
که منسوب بدوستان باشد بدشمنان اعتبار نباید
نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد
بشر ازان خالی نتوانند بود و اگر درین باب امعان
نماید مودت بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
کرده و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است چنانچه
در حدیث نبویست طوبی لمن شغله عیبه من عیوب الناس
و چون باین وظایف مواظبت محبت خالص و مستحکم
گردد و با آن سبب غربا و کسانی که با ایشان سبق
معرفتی نداشته باشند بجانب او منجذب گردند و از [illegible]
صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک
گردانند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشند و مصدر

کرامت را از شوب منت محفوظ دارد و چون بر
ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات
کند و در آنچه آن با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت
در عزا از مساهمت در سرا اولی که وانفع است و در
نفوس او وقع نظم دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدائد یعرف الاخوان و در مراعات
ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارات
و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق
امارات وهنی مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه
در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز
اعراض نماید علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید
که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد
از دل صدیق اظهار کند تا ببرکت راستی بصفا
مبدل شود و مداومت بر این وظایف واجبست
چه هر گاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد
ننماید و در مراعات آن اهمال کند بفساد انجامد
پس اعراض از تعهد کسی که از او خیرات دارین توان
داشت چگونه باشد با آنکه از فوات صداقت و انقلاب

بعداوت

بعداوت ضرر سعایت متصور است چه غوائل عداوت
بعد از محبت بیشتر و مرا و جدال اگرچه مطلقا مذموم است
با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد
و اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدا همه شرور است
و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادب که او در آن باشد
خلنت ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا
که محل تزاحم است شنیع است فکیف در علم که باتفاق
از دیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست
مشاهدهٔ عیبی کند با او اظهار موافقت نماید بر وجهی
که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحه و مداهنت با او
در آن عیب جایز ندارد چه این صورت محض
خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه اول مثلی یا حکایت
غیری او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق
تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح
احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات
که مقتضی وثوق باشد ادا کند و از غیر او و اگرچه دوستان
باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام را مداخلت ندهد
چه هر چند بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام
در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه

کرده اند کسی که بناخن دیوار مستحکم را میخراشد تا اثر انگشت را
جای پیدا کند و چون رخنه یابد بتیشه آنرا بزرگ تر
سازد تا بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت
احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام
مصالح جمهور بر آنست کما سبق مراد المعلم
در آداب معاشرت با طبقات ... چون
شخصی مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم نماید از سه وجه
خالی نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان یا مساوی
یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد
و اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول
معاشرت با دوستان دویم معاشرت با دشمنان
سیوم معاشرة با کسانی که نه دوست باشند و نه
دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی
و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان
غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را به دوستان حقیقی
متشبه دارند بقدر وسع با ایشان مجامله باید نمود
و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد
که بشرف صداقت حقیقی فایز گردند فاما اسرار
و عزایم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان

بوشیده

پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مؤاخذه
نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نگردانید و بقدر
میسور مهمات ایشان بر وجه بشاشت خواه بطبع
و خواه بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشان از تو
در حاجتی و مالی کرامت شود در تودد و تزدد نباید
افزود و اما اعدا دو نوع باشد نزدیک و دور و هر یک
دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد در عداد دشمنان
ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن
نزدیک احتراز بیشتر باید کرد چه اطلاع او بر دقایق
احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر
و موارد از او غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید
داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد
که بمواسات و تلطف ازالت بغضا از دل ایشان
نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین
تدبیرات باشد و بعد از این تا مجاملتی ظاهری توانکند تا باشد از یاس حو
بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد چه قمع شر بخیر خیر
باشد و دفع شر بشر شر و بسفاهت اعدا التفات
نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از
منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال

نعمتها و فساد دولتها و فکر دایم و وهم متوالی گردد
بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد
مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه
با اعدا گذرد و از شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان
متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ
نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفاء
آن سعی کند و اصلا افشا جایز ندارد الا بوقت
ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب اعتبار او
بآن شود و عدم تأثر از آن و نیز شاید که بتلبیس بدفع
غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت
مصلحت اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما
اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت او را اظهار کند
تا چون داند که بر عیب او مطلع شود شکسته دل و محزون شده صح
گردد و دور از کار نباشد و اصلا ببهتان خود را ملوث
نسازد چه کذب موجب قوت و استیلاء خصم باشد
و نزد اکابر و حکام شکایت او از اعدا نماید تا بر
حقیقت حال مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کند
قبول نیفتد و در احوال نسبت باو متهم گردند و باید
که بر عادت و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود

تا از

تا از آن مقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب
ایشان بود هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال
نماید و افلاطون گفته بهترین طریق در دفع عادیه اعادی
آنست که خود را در فضایل که میان ایشان مشترک
باشد بر ایشان راجح گرداند چه بآنکه خود بدرجه کمال
رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده
و ایشان را باذلال و تسفل فرسوده و تلفظ بدشنام
و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان و ناقصانست
و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه
بآنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن
هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را بر تعرض غرض خود باعث
شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی
بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان
والی خراسان بود خوض نمود ابومسلم را خوش نیامد
و او را زجر نمود و گفت اگر بجهت غرضی دست
بخون ایشان آلوده کنیم ما را در آنکه زبان بتعرض عرض
ایشان نیالائیم چه غرض و چون دشمنی را آفتی رسد
که خود از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار
فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترک است

باخود نیز شماتت کرده باشد نظم ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود و اگر دشمن بادشاه پناه آورد
یا بر او اعتماد نماید باید که از غدر و خیانت محترز بود و شرط
کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرهٔ
و عهد او همه کس را معلوم شود و رذایل و ذمایم بدشمن
باز گردد و درین معنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة تاسی بسیرهٔ مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق
صلی الله علیه وسلم واجب داند چنانچه نقلهٔ آثار روایت
کرده اند کعب بن زهیر رضی الله عنه که از فصحاء عرب بود
قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی
از خدام عتبهٔ رسالت پناه و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث
کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را مهدر ساخته
چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب
قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بی دریغ او که بحکم
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را
شامل است پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا که زیور نعت
کمال حضرت ختمت شعار تحیت ترتیب نمود و برسم
اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرد و خود را
باستان ملک آشیان رسانید بعد از سلام افتتاح

بانشاد

بانشاد قصیده نمود و در آن اثنا تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو
بر جریدهٔ عقدهٔ او کشید و بردیانه که بهمین آن استنجاع
امان توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون
کرده باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط
گردانید و دفع ضرر اعدا را سه طریق است یکی اصلاح
ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین
دویم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب
سفری دور و سیوم قهر و قمع ایشان آخر همه تدبیرها است
و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن شریر بالذات
باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و دانند
که اگر دشمن بر او ظفر می یابد بیش از این ضرر باو میرساند
که از آن عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و باوجود
از غدر و خیانت تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست
دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را با اظهار رفع و ازالت
فضایل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی
که موجب احتراق او و هیجان مواد آلام نفسانیه
باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم بر
قبح سریرت او واقف شوند و نسبت او با او متهم

داشتند و در ازالت عداوت او سعی کردن ضایع باشد
چنانچه گفته اند نظم کل العداوة قد یرجی ازالتها
الا عداوة من عاداک من حسد و اما معاشرت با کسانیکه
نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف
باید چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص
باشند اختلاط باید نمود و ایشان را به بشاشت تلقی باید
کرد و اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظواهر
احوال فریفته نباید شد بلکه بتأمل بر اغراض هر کس اطلاع
باید یافت و بعد از آن بر آنچه اصوب باشد رفت
و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول
باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت
باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید کرد
و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت
از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا
از آن متألم و منزجر شوند چنانچه در حدیث التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان
در ضلال می‌شود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه
شوند و فضلا را احترام واجبست و استفاده از ایشان
غنیمت و با خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد

باید چه

وحکما

و حکما گفته اند لئیمان ببدن صابر باشند و کریمان بنفس
و اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون فرزندان
گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر کردن
و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول داشتن
و بقدر امکان امداد ایشان واجب دانستن و بلید را از آنچه
بانچه فهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب نمودن و از تضییع عمر
منع فرمودن و سایلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود
و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح او از فرط اضطرار باشد
و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت
برآورد و مادام که خلل با و نرسد ایثار کند و طامع را
از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را
اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض
کمالاتست تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بی
غایت و کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت از سحاب
قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان
فایض گردانیده و بنسایم تربیت ربانی گلهای کمالات
اسمائی در چمن استعداد ایشان شکفانیده بی توقع منفعتی
یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل
باید که در جمیع خیرات وجه قصد و هدف طلب او محض

عبرت گیر خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده
او بود و اخبار بچیزی که از او نرسیده باشند لشناس
و بدانکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده
باشد بارها اندیشه کن انگاه بگو انگاه بعمل آور دوست
همه کس باش زود بخشم مرو تا غضب عادت تو
نگردد حاجت محتاج بفردا مفکن چه دانی که فردا
چه حادثه شود گرفتار از امعاونت کن مگر انکه
بخوی بد گرفتار باشند تا سخن هر دو خصم فهم نکنی
حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه
بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین
جهان باند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا
باند اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و نیکی باند و اگر
از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی باند از
امروز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع
و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد
و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست
شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم
مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن چه دانی

ادجل

که رحیل یکبار خواهد بود بدانکه از عطایا الهی هیچ بهتر
از حکمت نیست و حکیم کسیست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را در
گذار در هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت
منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات
تجاوز جایز مدار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه
وسیله مساز و ترک آن بجهة سروری زایل مکن
که از سروری دایم اعراض کرده باشی حکمت را دوست
دار و از سخن حکما نشنو هوا از دنیا از خود دور کن
و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچکاره پیش
از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از
روی فهم و بصیرت اشتغال کن بتوانگری معجب
مباش و از مصائب شکسته و خواری بخود راه
مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی
با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم عرض رود ظفر
ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع
کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور
داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان
مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان

مشو با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم بسیرت عدل و مواظبت
خیرات باش سمت دوم در وصایا
ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار که بامر
مأمون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی
بعربی نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس
که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری
وضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر
بلاد عجم استیلا یافت و در میان ایشان ارباب
عقل و کیاست و اصحاب نجدة و شجاعت بسیار
بودند و در ابقاء ایشان خوف خلل ملک بود
و در استیصال ایشان از قاعده عدالت دور در امر
ایشان متحیر شد و کتابتی به ارسطاطالیس نوشت مشحون
بفنون تشوق و تلطف و در اثناء آن عرض کرد
که بواسطه بعد از دولت مجاورة تو بی حیرت
در امور رنجاجر راه می یابد از جمله در این صورت و در
ظلمات مضایق پی بنور رای پیر خاطر مشرق حکیم بیرون
شد متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت
که همانا رای فرزند جلیل و سلطان جلیل را معلوم باشد.

که تخلف

که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت است
بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوة و چون مصاحبت
میسر نیست در این رساله دستوری بیان کنم که در هر باب
بآن رجوع کنی و با آن از صحبت من مستغنی شوی اما
امراء عجم و فضلاء ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را
هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نمی توانی کرد
هر آینه شبیه بآن پیدا شود پس جهد کن که ایشان را
باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص تو شوند و از
همه بندگان تو مطیع تر باشند بعد از آن میگوید
پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت
هر دو سخی باشد دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت
لئیم سیوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم
آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق
محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم و در
قسم سیوم خلاف است حکماء هند بر آنند که محمود است
و حکماء فرس بر آنند که محمود نیست و سخاوت آنست
که قدر حاجت باهل استحقاق برساند و هر که از این
مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیاده از آنچه

مکنت او باشد بخشند کی ناید اتسبب فساد ملک او شود
ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخاوت
و کرم انست که طمع در مال مردم نکنی و از جملهٔ سخا و کرم
انکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیدهٔ مردم
تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی و تمامی
فضل و احسان بانست که نیکان را گرامی داری و با
مردم کشاده رو باشی و جواب محبت مردم بگوئی
و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل
مدار تدبیرات و آینهٔ کمالات و نقایص است و اصل
همه فضایل و اول آلت عقل محبت نام نیکست چه
سلطنت و ریاست لذاتها مقصود نیست بلکه
مقصود از آن نام نیکست هر پادشاهی که دین را
تابع خود دارد و استخفاف بناموس الهی کند ناموس
الهی او را ابکند ای اسکندر باید که پادشاه بلند
همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند
آواز باشد و سخن کم گوید و بار اذل نشیند و چون
منصب جو بیرون آید زینت لایق سلطنت بکار دارد تا خود را
از دیگران ممتاز باشد و رعایه باز رکانان که از بلاد
بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار

صیت جمیل

صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود
و بان سبب مملکت معمور گردد باندک مسامحه که
بایشان کنند نفع بسیار یابد و خنده بسیار مکند
چه کثرت خنده هیبت و وقار از دلها ببرد و موجب
پیری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در
شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیر است
و چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن بر تو
راجح باشند و افراط در آن مودی بضعف بدن
و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان از
حال مسکینان و ضعفا غافل مباش و تفقد احوال
ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و جلب
قلوب خلایق است حبوب و غلات ذخیره کن
تا در خشک سال بو صله نشینند چنان کن که اهل صلاح
از تو ایمن باشند و اهل فساد خایف ای اسکندر
ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون
ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص
بحق است و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخص از آن
بری باشد یا او را در اقدام بر آن جریمه عذری باشد

قتل او روا داری و چه جریمه اصعب از این باشد و از
هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسید که
چون مخلوقی قتل دیگری نماید ملائکه آسمان در حضرت
باری زاری کنند که فلان بندهٔ تو در قتل بندهٔ دیگر
بتو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق
فرماید که او را بحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم
باشد فرماید که بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح گردانیدم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار
دعاء بد بر او کنند تا زمان که بقصاص رسد و این
بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای
تعالی باشد چه بعذاب مدید و عتاب شدید واصل
شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و اگر یاد
کردی بهیچ وجه از آن بر مگرد که مملکت بسیار از سلاطین
یونان بشامت سوگند دروغ و نکث عهد بباد
انجامید بر چیزی که از تو فوت شود تاسف منما که
شیمهٔ صبیان و ناقصان است اهل مملکت خود را
بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که در علم فایق شده
باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این
خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب

رونق

رونق ملک و بقاء ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بمیامن
همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را امر
بتحصیل علوم می‌فرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران
فرایض و آداب نوامیس و جمل اصول علم طب
و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی
مخور و از مقتضی فطنت خود غافل مباش و آن قصه را
فراموش مکن که پادشاه هند تحفه از برای تو فرستاد
و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده
بودند تا طبیعت او قریب با فاعی شده بود و غرض
ایشان از آن قصد تو بود و من این حال را بفراست
دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر زینهار بمیل حکم
مکن و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف
اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات
الهی است و بعدل آسمان و زمین قایم شده
و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صدور
عقل است و بعدل مالک قلوب و رقاب توان
شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمانست و سلطان عادل انفع است از مطر
وابل در بعض آثار ربانیه نوشته بود که ملک و عدل

دو برادر اند که هیچ کدام را از آن دیگر استغنا نیست
بعد از آن میگوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام
عالم بهمدیگر در صورت دایرهٔ شریفه وضع میکنم تا
صورت نوابط و تناسب ایشان محسوس و مشاهده
گردد و زبدهٔ این کتاب و خلاصهٔ مطالب آن این
دایره است و اگر بغیر این هیچ ننوشتادمی کلامم بود و صورهٔ
دایره اینست

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست
آثار فقیر جانی محمد ابن اسعد دوانی بیامن دولت
خاقانیه و مآثر تربیت سلطانیه خود را از ذره وار در
معرض استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر
حکماء نامدار اولی الایدی والابصار درآورده لوامع
الاشراق فی مکارم الاخلاق که سلطان مسالک
استکمال برهمائی آن شمع هدایت پرتو از ظلمات

نقایص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزاهت توانند
برد از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس
نمود و در وقتی که غزال غزاله بمخوابه خانه جدی یعنی
سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی
برسم قشلاق نزول فرمود و عاملان قوای نامیه را از
تصرف در مداخل طبیعه عزل نمود ابر چون دیدهٔ
اعداء دولت خاقانیه اشک باریدن گرفته بلکه
چون کف دریا نوال سلطانیه فیض انعام عام به
دیار و لقطار رسانیده گوئی زمانه چون بهار بهر زر
که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ز بخت
اکنون لالئ آفطار امطار بر طبق نثار مینهند یا عساکر
منصوره را از مداخل جزیره عمان درر برسم ادرار
میدهد هوا را از خاک غباری در دل بود اما با آمد
شد ابر فرو نشست آب افسفکی و هرزه گردی پیش
گرفته بود باد او را بزنجیریست بس که آفتاب از قوس
تیر باران کرده بود اطفال نبات را هنوز زهره نیست
که سر از کنج خانه بدر آرند کرهٔ زمهریر را از اختلاف
هوا دماغ فسرده بود لاجرم آب از جیشوشش گشاده
مدتیست که زمین را آب سرما بود اکنون در عرق افتاده

چپسرو پای عریان چون یاساقیان بی برگ و نوا منتظر
خلعت نوروزی مانده چنار را چون مقامران تهی دست
اختیار اوراق از دست رفته نرگس را از انتظار
نسرین و یاسمن از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده
چمن را از خندیدن اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی
نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده باغ را از [illegible]
براستی ثابت قدمی چون سرو دست [illegible]
رو خلعت دیبا مخصوص او داشته از آن [illegible]
که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده
هوا بنیاد حرکتها خشک کرده و خاک تردامنی آغاز
نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را نفس در دهن
فسرده غلبه برف بدرجه که زبانه تا گره اثر بسته
شیردلان از هیبت لشکر سرما در شکم روباه و سمور
خزیده و دلاوران از صولت قلب شتا بقلب شتا
جسته آسمان از تغیر هوا سنجاب سحاب در بر گرفته
زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون
کانون لازم دانسته نتیجه میگویم که پاس عدالت
سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال که از اعتدال
تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط

افراط

افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ
شده هوا بحر و صدی که بمرور ایام از زمین گرد کرده بود اکنون
ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار بسیج تحفه بود در عوض در
انها باز میدهد معمار ازل بجهت تأسیس عمارت عالم آب در
گل میریزد آبای علوی بپیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت
نسل نبات قطرات نطفه در ارحام امهات بیضای ابداع میکنند
مواد امانی در بدن جهان از نوائر ظلم و عدوان محترق شده
بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند
مزاج زمانه از یبوست حوادث دوران منحرف شده مدبر
طبیعت از رحمت لایزال بشربت بهار متواتر علاجش مینماید نهال
آمال اهل فارس را از اثر خشک سالی فتنه پژمرده بود از
فیض امطار رافت سلطان مرات آثار آبی بجو بهار آمد و غنچه
دلهای همگنان که از دمهای سرد اهل جهان و طغیان نوبتو گره
بسته بود بنسیم معدلت آن حضرت شکفتن گرفت و از
نظایر و اشکال این سباق توانه بود که بعد از آنکه سالها از دست
آن اثر برودت حوادث منجمد شده بود و کلیه طبیعت سموم
هموم چو شیرها بمقتضای انظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض

بعد مو بها در چشم مکرشار عصیان فطنت نور این حقایق
از کم کموه منشق شده و با آنکه ظلمات کدورت علایق
روزگار آفاق دل و جان فرو گرفته نور اینز دقایق از
غیاهب خفا منسلخ گشت و هم از پرتو آن این رای
روشنا ز مشرق خاطر سر برزد که همچنانکه مطلع رساله
با نوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات شاه جهان
میمون حضرت سلطانی سلیمان مکانی منور شد مقطع آن
نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان مستنیر گردد تا همچنانکه
مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است
مطلع و مقطع این رساله نیز بعنایم القاب بناهت انتساب ایشان
مزین گردد اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامکاری که
یکی خورشیدوار بتیغ شجاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته
و دیگری ماه صفت بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ممالک
سلیمان محو کرده اگر ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه
غزاله در کنار اسد جای گرفته و نور با شیر در یک مرتع مجتمع شده و
تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت
این دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته

گر

گرگ میش را شبانی کرده و غراب جوزه را دیده بانی نموده
در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح مشعل نتوان
دید و بجز لاله اغشته غراز شفقت بچراغ نتوان طلبید
دو چشم روشن سلطنت اند که روشنی دیدهٔ ایام از دیدار
ایشان است و دو دست زورمند خلافت اند که قوت
اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان باشد هر که سر از
طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدا بیرون برد ابلیس وار طوق
لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان
بیرون نهاد پای بند شقاوت ابدی گردید که پا چون بغض
نقض هر که کاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی
کرده و مقناطیس از آنکه بواسطهٔ جذب سوزن بتیغ کشیدن
متهم شده از هیبت سطوت ایشان خون در بدن سوخته
سیاه برآمده معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد برانداخته
و بنای رفاهیت و استقامت را اساسی از نو ساخته لاجرم
مدی الایام واللیالی ابواب فتح متوالی است و از اطراف عالم
واکناف ربع مسکون آفتاب وار روی بآستان بندگی و انقیاد
مینهد الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر براه نمائی
خورشید و ماه از درجات ممالک بر و منه منتهای بر و
بحر جهان را بانوار معدلت این دو جمشید خورشید آشیانه و

این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت و دیگری
واسطهٔ قلادهٔ سلطنت و رأفت است منور داراد و جهانیان را
از میامن آثار قران سعدین ملک جهانداری و انظار آن نیرین سپهر
کامگاری بمضمار مطالب برساناد اللهم کما مکنتنا عبادک
فی ظلال الرأفة مکنهما علی سریر الخلافة وکما افاضنا علی بنی نوع
الانسان سحاب العدل والاحسان ابدهما بمزید التایید
والاحسان بحق سید الاعیان محمد صلی الله علیه وعلی آله واصحابه
واخوانه من ذوی العیان   تم الکتاب بعون الملک الوهاب
فی تاریخ سابع عشر شهر ربیع الاول سنه ست وخمسین وتسعمائه
کذا وجد فی النسخة المکتوبة علیها
وهو تاریخ التصنیف او
کتابة الکاتب
والله العالم

۱۳۲۱ ش